Pers. Ms.
8 I 8

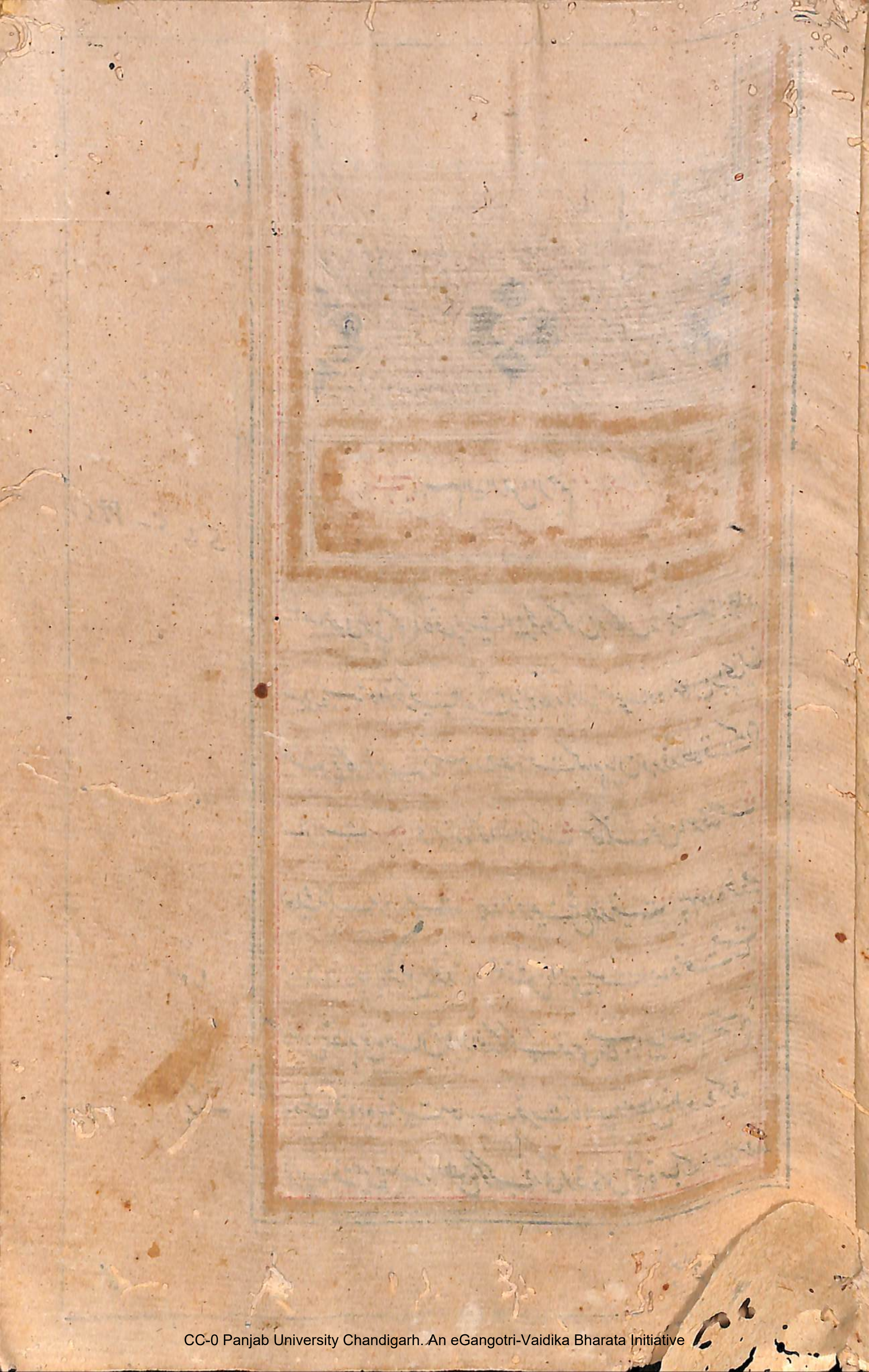
T2 48

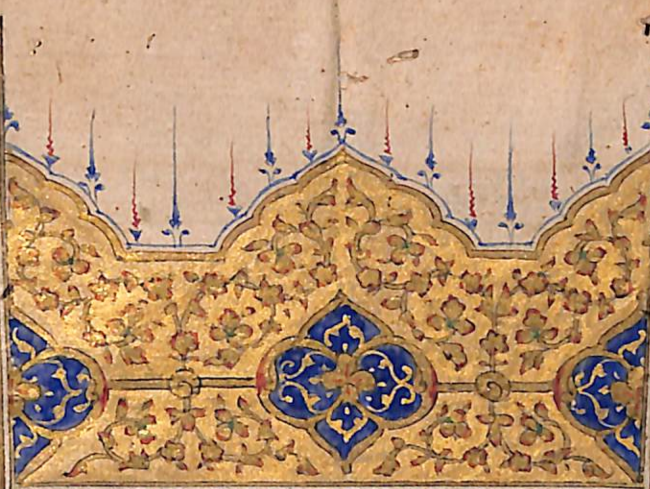
S2S - Ms.

تذکرۂ شیخ علی حزین، فارسیِ کلاسیکی بخطِ نستعلیق،
برائے محمد دیوان بیجناتھ بردز بدھ، ۱۴ ربیع الاول،
۲۰ بیساکھ ۱۹۰۲ بکرمی نوشتہ شد،
بلاِ ضخامت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی،

525





تعالی الله حمد بی چونی که اوراق پریشان مجموعه کون و مکان را برشته ایجاد
شیرازه بسته و از ترکیب ظلمت و نور و عدم و ظهور صفحه ساده امکان را بچندین
نقش و نگار غریب آراسته در حیطه وسعت کدام بیان و برذمه طلاقت کدام
لسان ست ❀ ای برتر از انکه داند ادراک ❀ سبحانک نحن ما عرفناک ❀
اندیشه لنگ مرد ره نیست ❀ پروانه حریف شمع مه نیست ❀ بیهوده خرد چه
برفروزد ❀ اینجا پر جبرئیل برفروزد ❀ رحمتش را زهی وسعت عرصه و فسحت ساحت
که محفل انتظام نوع انسان را از انوار کواکب قدسی مناقب انبیا سلام الله علیهم
روشنی افزوده نهایت معارب قرب را بامید از مطالع ظهور دیگری
توام ساخته این سلسله را بطلوع کوکب دری بوقده من شجره مبارکه اعنی سرور

سوزد

انبیا محمد

2

سائر

انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرموده و لمعات این کوکب
تابان را هر زمان در برجی از بروج اثنی عشریه سپهر فضائل سائل و در مداری
ازین مدارات ابدی الظهور دایر نموده زهی قدر بلند و رتبه ارجمند که
دعوات صالحه مالوام صلوات فائحه و تسلیمات زاکیه نگشته از غبار
عتبه احمدی و خاک قدم این پرده داران حرم سرمدی کحل الجواهر شرف در دیده
نکشیده پرده حروف و اصوات از پیش ایشان بر نگیرند و در نظم
جانب نشان نپذیرند چند سمو شان و علو مکان که ادانی حمل ظروف سلم
بیت و هشت پایه حروف از احاطه عشری از معشار و وصول اولین
پایه مدارج عرش معارج اوصاف هر یک ازین اشراف تنگ عرصه
تر از دیده مور دنا ساز تر از دماغ مخمور ست همان انسب که عنان ادهم قلم
ازین بیدای بی منتها مصروف و توجه همت بیان از وادی بی پایان
معطوف دارد اما بعد بر مشاعر فهم واقفان مشعر توفیق و فرایح صافیه جرعه
نوشان زمزم تحقیق نهفته نیست که ناسکان مناسک تقوی و سالکان
مسالک نشاد عقبی را اقدام مراسم وظایف واجبه و مندوبه و تخلق باخلاق
حمیده و مطلوبه در طی هر حالی از احوال و در خلال هر فعلی از افعال مطمح نظر و نصب

عین ست حقی که گنج جمعی که بکحل الجواهر توفیق سرمدی دیده بصیرت ایشان مکحل

ست تمتع از ضروریات سنه بشری والتذاذ و مشتهیات بدن عنصری را

بنحوی ارتکاب می نمایند که بدستیاری نیل هر لذتی و مطلوبی برقع از جمال تحصیل

واحی بامندوبی میگشاید مصداق این مقال بمقتضای امر تحدیث بنعمت پروردگار

ذو الافضال احوال اهل الاختلال راقم این مقال صف نعال گزین محفل ارباب

کمال محمد المشتهر بعلی الجیلانی ست حقق الله له الامال که با همه اسباب فرومانده گی

و تفرق بال و انواع الام و اهوال یاد آوری دوستان یکدل و حقیقت پژوهی

کامل و پاس نمک محبت یاران خلیل و اصدقای جلیل و قدرشناسی اهل

هر وضع و قبیل بران داشت که درین صفحات بذکر بعضی از یاران معاصر و ابیات

برخی صاحبدلان صافی ضمایر که بفکر قویم و طبع مستقیم مایل بنظم لالی اشعار

بوده از ین شراب طهور جامی پیموده اند بردارد که تا بادای حق داد و هم احیای

نام و اثبات کلام و اهدای مقام هریک نموده باشد و هم بحلاوت تمام

آن شکرشکنان کام شیرین چشانده و در حرارت فرقت ایشان بسر تلخ را

انگشت خامه دل اندوه منزل خویش خراشد و هم حاضران را و آیندگان

را وسیله انس و انبساط باشد چون این اندیشه بخاطر آمد از ضیق فرصت

3

بر سبیل عجلت شروع افتاده توفیق انجام وقبول طبع نقاد کرام مسؤلست وقبل از
تفصیل مقصود سخنی چند ناگزیر مخفی نماند که تسوید این اوراق در اواخر سال هزار و یکصد و
شصت و پنج هجری در وقتی که بخت غنوده در شبستان هند تیره روزیست
اتفاق افتاد چون مقصود بذکر معاصر نیست مبداء ولادت تاریخ این خاکسار خواهد
بود که در ماه ربیع الثانی هزار و یکصد و ٣ سه هجری بدار السلطنت اصفهان واقع شده
بطلوع این همایون دفتر باظهار شعرای مایه اثنی عشر اختصاص خواهد داشت
چون راقم اثم را حصول ملاقات و صحبت اکثری رو داده اگر بر سبیل ندرت
درین محفل سامی و بزم گرامی ذکر قلیلی از عزیزان بزبان قلم آید که او را صحبت صورت
نه بسته باشد حالی از اشعار و اشارت نخواهد گذاشت و بر ارباب فهم و ذکاء
واصحاب علم و هدی روشن و هویداست که اکثر مترسمان روزگار و منتسبان
گفتار و منهیان بدانشوران سخن گذار و برخود بستگان هر شعار و دثار خاصه بعد از
صدر اسلام که اعیان ظهور فتن آخر الزمان و از ایاغ دوران سرخوش زلال را
کشیده اند و در وی گذر به بستن مانده از بوالهوسی و هیچکس باندیشه طبع فاسد
بفکر ترویج کالای کاسده افتاده از هر سر که نامی شنوند و از هر صناعت که نشانی بینند
تا محو صنعت عدم مناسبت و فقدان بصیرت استطاعت بآن در آویزند و بر خود

اوان

بند بند جهان دل کرکه بکر پیشه ورزیده و شیوه آموخته دیرینه است بجدی تمام و استقلالی
سترگ که از پردهٔ شرم خلیع العذار افتند و با همه فن و خداوندان صناعت سر همسری
بل دعوی برتری پیش گیرند و شگفت حقیقی سامان نموده خیالات شوریده را بر
زبان یافه سرای دهند و در دیولاخ حماقت لاف هنر زنند تا بآهنگ معرکه
گیری و خام ریشی فروتنی و از جهل بسیط تا مرکب گامی نیست بسطیش باندک
باد دامنی ترکیب یافته خرمن قوت انسانیت و رهم سوزد و بصور صناعات
کمالیه و ملکات شریفه نفسانیه که پیشه شیر مردانست خود این ناکسان کوردل را
تمکن و مقدرتیست به پندار خود مغرور گردند که هر مایه کاملان راست ما را نیز حاصل
است و ما نیز کتابی ساخته ایم و تالیفی پرداخته راهی پیموده ایم و سخنی سروده و این
ندانند که آنها مآثر فضیلت است و اینها محل حماقت از صد دفتر ابرهم نکته نگشاید و از
هزار درشت سراب نمی آید هر نوشته مطمح انظار و مقبول قلوب اولی الابصار
نگردد و هر گفتاری را اعتباری نباشد و از هر صدای دل اهل دردی نخراشد نهایت
جهد گروه از دفترها الفاظ و حروف است که بآن مالوف اند و واقف علت
همت امثال مقالست که بدان مشعوف اند و کاش آن بودی که بی تصرف
ایجال کروندی لیکن تا مسخ نکنند امتحان ننمایند و اگر باهم یاور شده بمعاونت

را دیگر بیمایش تاریخ و سیر و نگارش تذکره و اثر گیرند بگمان انکه چون قصه خوا نیست
آسان نیست غافل ازین که افسانه سخنیست اما موقوفست بصناعتی
وتحقیق حکایتی و معرفت روایتی و صدق مقالتی و جودت قریحتی و صفای
طویتی الی غیر ذلک من الشرایط الله رمه و بعضی تذکره ها که این عوام باغراض فاسده
که اشارت رفت ترتیب داده اند حسرت زاریست غافل را چه قطع
نظر از رکاکت و ترشحات منشآت مشحونست با کذوبات و خرافات
و مملوست از شبهات و لاطایلات کسانی را که نشناسند و اصلا معرفتی
بآن نداشته باشند ورق ورق احوال نویسند جمعی که هرگز یک بیت نگفته
اند اشعار دیگران را در کار ایشان کنند و در کلام گویندگان تخلیط نموده سخن دیگری
بدیگری نسبت دهند آنجا که نباید و نه شاید صفحه صفحه ستایش و القاب نعوت
نگارند و جای که بایسته و شایسته است بتحقیر تمام و تردده مقام آرند خطابات
و اشراف بکارحمرا دعوامان کنند و القاب اعیان باشراف و اعلام
اطلاق نمایند هرچه را از جای وا نویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف
و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را بکار برند و صواب
شمارند ؛ خود غلط معنی غلط مضمون غلط انشا غلط ؛ مجملا تسوید این قوم بیسواد

سمیت بر کاغذ و مداد که او کیبار را از مطالعهٔ آن نفرت و ضجرت آید و انس طبیعت

بوحشت گراید الحق خساست مشارکت این مشتی ذرم عار فیست بر ارباب

قلم ؛ کاری که دران خسیس دستی دارد ؛ آن به که شریف دست ازان باز دارد ؛

ورنه هر کس از گمان فاسد ؛ او را چو خودی دخود چو او پندارد ؛ و لماکان لکل امر

مانوی فلا اعبا من ینطق عن الهوی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل علیه توکلت

وهو علی کل شیٔ وکیل و بر کارآگاهان مخفی نیست که صناعت شعر اگرچه نسبت بصناعات

علمیه و مقامات علیه به پیشهٔ مایه مخاطبست لیکن سهل و آسان که عوام روزگار

آن را گرفته اند نیست چه استکمال آن موقوفست بسرمایهٔ خطیر و شرایط

بسیار که حصول آنها بغایت دشوارست بعد از نسبت خاص و کمال اختصاص

عمری دراز باید سپری ساخت تا آثار و نقی یابد و بسبب هجوم ناقصان برین پیشه آنست

که نزد ایشان هیچ مایه نخواهد آراست که شعر و شاعری از هر چیز دلیر و خیره تر اند و

مرتبهٔ بیت انسانی نهایت مقدر و سافل بل مقدر کننده و نازل سازنده

قایلست و ضعف و سط تضیع اوقات و وجود عدم آن در پایهٔ مساوات

و ارتکاب کامل آن اگر از لب و کام پاک نفسی بر آید و در روزگار بی تمیز

بی مصرف و بی سود بل گوهر خویش شکستن و با خسیس سر کار در آمیختن است

واکنون تا اینجاست

والکنون سالهاست که جای که سخن سرای ومسموح در نقاب احتجاب است

سنجیدن وفهمیدن آن هم بحسب پایانست ولاف مدعیان اکثر از روی گذاف

و تمام این احوال در فاتحها و خاتمهای دیوانهای یکگانه خود و در دیباجه های سفاین

بقلم حقیقت نگار این ذره خاکسار رقمی شده و در زمانها ناظمان سخن و ناشدان

اشعار افزون از حد عد حساب اند اما چون اکثر بسبب عدم بضاعت

و فقدان مناسب باین صناعت لایق الاعتبار والالتفات نیستند

سخن شناس قابلیت ذکر و سماع ندارد آنها را در سلک حضار این مجلس جا

نمی دهند و قلم سنجیده رقم را بنا صواب و انخراط اجانب در سلک اصحاب

میگرداند هر چند ازین گروه چند بیت مربوط بگوش آشنا سر زده باشد چه آن

بندرت و اتفاق خواهد بود و دلیل مهارت نشو و اتفاق را لقاصه درین پیشه

حیدن اعتباری نباشد و اگر خواسته که اقتصار بذکر کاملان معاصر نماید هر آئینه

بعد دوی قلیل بودی که حاجت به تفصیل نیفتادی لاجرم ذکر جمعی از متوسطان

چند که از بضاعت آنها را حاصل شده و شعر شان از اشعار قبولی شامل بود

عنان او هم قلم معطوف نمود تا ادای حق هر دوی حق شده باشد و هم این

مجلس سامی را پیرایه جمعیت رسد و چون هر کس را در هر صنف بود یا نه و نصیب

متفاوت است در ذیل ترجمه‌ها وافق سیاحت خود بدان اشارت مینماید و شیوه
عدل و راست قلم را فرو نمیگذارد و نه مانند جاهلان که بی تمیزی را کتابی کنند و هرگز
از افراط و تفریط مضمون نمایند صفحه صفحه ستایش های بی موقع باطل و برجواب لاطائل
و اجحاف و اعتساف را با انشا و رنگینی کلام پندارند و تراشهای را هنر فروشی
انگارند و هرکه طبع عزیمتشان مایل باشد هر کذب و غلو که توانند در هم بافند
و از هر کس که بمرض معروض باشد حفظ قدر او را نصب العین سازند و بر
اذکیای کرام مخفی نیست که خیال هر کس بمجرد دانستن و افاده چند مسئله
نحو نحوی نشود و بگفتن دو سه مسئله هندسه مهندس نگردد و همچنین از کسی که در
مدت عمر سه چهار بیت یا دو بیت یا صد دو صد بیت سر زده باشد
هرچند شایسته بود شاعر نشود و در سلک این صنف الحدود نگردد لهذا از
ذکر این قسم مردم اغراض مینماید و اگر کمتر کسی در دنیا باشد که چند مصراع موزون
به زبانش نیامده باشد پوشیده نماند که نگارش این صفحه هنگامی از خامه سر زد
که حواس آشفته‌تر از اوراق خرابی و هوش پریده‌تر از رنگ گل [illegible]
بود خواست که بهانه فسانه خاطر را مشغله و دل گران باری روی در ...
آرد لاجرم در پریشانی اقسام و آشفتگی کلام که بهر رنگ بر زبان خامه جاری

شده

شده معذور تواند بود و چون در استقضای مطالب جمعیت خاطر ناگزیر است
بسا باشد که بعضی از یاران معاصر بلکه دوستان معاشر در وقت سرعت
تحریر از خاطر کسر محو و نسی شده باشد درین قصور خارج از مقدور معاف
معذور است و در ایراد اشعار اگرچه اختصار منظور است اما بسا باشد که بدو
بیت و کمتر ازان اقتصار کند بسبب آنکه هنگام تسوید مسوده شعر هیچکس
جز یک بیت در نظر و حافظه نداشت هرچه بقلم آمده از ظهر خاطر است درین
اثر جار طبع و ارتحال و بتفرقه مال انصاف که مساعدت حافظه چه بقدر
تواند بود و از کسی که شعری بیاد نبود بمجرد ذکر نام اکتفا نمود تا از جریده احوال فوت
نماند و درین مختصر زیاده برین ترتیب را لازم ندهد و منقسم بدو فرقه نماید فرقه
اولی در ذکر علمای اعلام فرقه ثانیه در بیان سایر انام و از دوستان کرام ملتمس است
که هرگاه بنظر اشفاق و اعطای نگرند بدعای مغفرت یاد آرند که بسال الله الغفران
انه الجواد والمنان فرقه اولی در ذکر علمای معاصر که بانشاء شعر زبان بلیغ
بیان گشوده توجه خاطر بآن مبذول فرمایند السید الکبیر والفاضل النحریر صدر الدین
السید علی خان ابن سید نظام الدین بن احمد الحسینی خلف سلسله علیه
غوث العلما امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله روحه العزیز است

رعایت

که ملقب شده باستاد البشر و هو من الشمس اظهر و احوال افاضل اعلام این سلسله
چون صدر الحکما امیر صدر الدین محمد دستکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر
اصیل الدین و میر جمال الدین محدث وغیرهم و بر ارباب بصایر مستور نیست
موطن اصلی ایشان مدینه طیبه و ازانجا بدار العلم شیراز آمده مسکنی اختیار و صاحب
ضیاع و عقار گردیده باحتشام و اعزاز روزگاری دراز بسر برده اند تا آنکه سید
نظام الدین احمد یار ساکن حجاز گردیده ولادت با سعادت سید علی خان
و نشو و نمای ایشان دران مکان با برکت و اعزاز اتفاق افتاده در خدمت
والد مبرور خود بحیدر آباد دکن ارتحال و چندی دران مقام با جلال و اکرام گذرانیده بنده
الحاق لفظ خان باسم ایشان بعد از فضیلت با ملوک قطبیه دکن و
منصب صدارت و امارت دران دیار است بعد از چندی با همه تجمل و
احترام کراهیت تمام از مکث دران مقام بخاطر سید علی خان مرحوم راه
یافته شوق عود بحرمین الطیبین غالب شده چنانچه این حالت از بسیاری
اشعار آن سید بزرگوار آشکار است قطع علایق ازان دیار نموده بمکه مکرمه انتقال
فرمودند و در طرف عوام قبیله برسائی دست بذل و ایثار از اموال بسیار
گشته بنیت زیارت عتبه علیه غرویه و مشاهد مقدسه عراق و اشتیاق

وصول توباق مالوفه اجداد با کاروان حاج ایران بنجف اشرف آمده شرف

ادراک آن سعادات یافت پس ازجای عنان بصوب دار السلطنة

اصفهان فرمود اشراف واعیان واکابر وسلطان مقدم اورا باکرام

واعزاز تلقی نمود ندراقم حروف دران بلده بآنسلاله عترت طاهره صحبت

های مستوفی داشته عهد محبت ووفاق درمیان استحکام تمام یافته بود

آخر بشیراز رفته بعد از فرصتی اندک داعی حق را اجابت نموده در جوار

مرقد اجداد خود امیر صدر الدین محمد وامیر غیاث الدین منصور برو روح

الله روحهم رامگاه یافت وفقیر درمرثیه آن اوحد زمان قطعه عربیه که متضمن

تاریخ بود انشا نموده از ضعف واندراس حواس بخاطر نمانده ارتحال

وضیق مجال چند بیت از اشعار آن گرامی قدر که ذخیره خاطر فاتر بود

اکتفا نماید ودر قصیده ثانیه درمدح سرور اولیا علیه التحیه والثنا فرموده امیر المومنین

قد مک نفسی لنامن شانک العجب العجاب تولاک الاوّلی سعدوا فقاروا

وناوک الذین سفوا فخابوا وفیک وفی ولائک یوم حشر یعاقب من تعاقب

اومثاب بفضلک افصحت توریت موسی وانجیل بن مریم والکتاب وتعین

تاریخ نمی تواند نمود ودر ملوا حوال الله نیز اکثر مواضع که لایق بضبط تاریخ هست چون

بدو

مشتبه شده تصریح نمی نماید و باحتمال انکه شاید غلط بقلم آمده اسقاط تاریخ را لازم

میشمارد و بالجمله سید عالی قدر در علوم عربیت اعلام و در بلاغت نظما و نثرا

بمنتهی الزام و اقصی المقام ارتقی نموده اعوام و دهور انقضا یافته که در رغبت شاعری

چون او بعرصه ظهور نیامده بود و در انواع دیگر علوم نیز وسیع الباع و جودت ذهن

مزید اصقاع مینمود چنانکه این مراتب از ماثر اقلام آن امام تمام مثل کتاب بدیعیه

و سلافه و شرح صحیفه کامله که در موقع خود بی نظیرست و دیوان و اشعار بلاغت

آثار او کالنار فی العلم والنور فی الظلم روشن و هویداست انواع اشعار رایقه

و استعارات فایقه در دیوان رفیع بنیان او که بحریست لبالب از لالی آبدار

و درجیست بلاغت مملو بیواقیت گران مقدار مندرجست والحق کلامش

در فصاحت و بلاغت و عذوبت و سلاست بذروه علیا و غایت

قصوی رسیده سواد مدادش نیل انفعال بر چهره مقال اکثر بلغای عرب کشیده

چون بنظم بنظیم فارسی التفات نفرموده ۞ فیا عجبا لمن ناواک قدما ۞

ومن قوم الدعوتهم اجابوا ۞ ازاغوا عن صراط الحق عمدا ۞ فضلوا عنک ام خفی الصواب ۞

ام ارتابوا بما لا ریب فیه ۞ وهل فی الحق او ضدہ ارتیاب ۞ وهل لسواک بعد

غدیر ۞ خم نصیبه بالخلافه او نصاب ۞ الم یجعلک مولاهم فداب ۞ علی رغم

اعلام

هناک لک الرقاب ؛ فلم یطمح الیها هاشمی وان اضحی له الحسب اللباب

فمن هم بن مره او عدی ؛ وهم سنان ان حصر والدعا بوا ؛ این جدود کی جفک

عن شفار ؛ فما لا شعین باحل العقاب ؛ وکم سعهت علیک حلوم قوم ؛ فکنت

البدر ینبحه الکلاب ؛ تجلی عذارا ومبطی الخمارا ؛ فما یطیع الشمس الانهارا ؛ ثبین و

بی وخفی الفرح ؛ لا یطعم الیوم الاغرارا ؛ وحاشاک مجباک الی ایس ؛ به البدر

حدو البدر یخفی سرارا ؛ عشیه قالت لا برانها ؛ اهد الذی جن صبا و حارا ؛ نعم انا دا

کما تامرین ؛ افتلا یبرح به ام اسارا ؛ قصیده مشهور خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین

محمد و والدش شیخ حسین بن عبد الصمد عاملی قدس الله ارواحهم گفته ؛ کوکب الصبح

قد بدا الحکلیک ؛ فادر الکاس مارشا من فیک ؛ بادر الصبح بالصبوح فقد ؛

فاح نشر الصبا وصاح الدیک ؛ وادر با علی مشرقه ؛ عن سنی البدر فی الدجا یعنیک ؛

وادع الانس والسرور بها ؛ ودع الهم بلیقی شاباتک ؛ هی ماء الحیوة فاحی بها ؛ روح

صدق بروحه بقدیک ؛ ان اضللت لسبیل فی عشق ؛ مشکوه نورها تهدیک ؛

واصل الراح ما حبت دلا ؛ تصع سمعا لعاذل یعویک ؛ واهجر الا یمین ان عصبوا

ان فیها جمیع ما برصک ؛ هی لا لیک انه طهرت ؛ فابق عنها مقال ذی

تشکیک ؛ قل لمن الفرام قم سحرا ؛ واصطبحها فانها تحلیک ؛ لا یقل ایها بجل

ثنا هی من کل افنه بحمک یا عدد سرت فی عدنی کف عنی قرنیها

تکفیک خلتی والمدام فی شغل واشتغل انت بالذی یعنیک کم قدمیت

ان التقی عصا سفری باصبهان لاحط حمله النعمی اصحب کالنعمی ان یری فتقا

امن بصباح فلان راه عمی الولی الاوحد اجل والفاضل الاعظم الاکمل مسیح الانام

اعلی الله مقامه اسم شریفش محمد مسیح بن اسمعیل فسا ست که از کرم سرا

شیراز ودر نزاهت ولطافت هوا ممتاز ست وتخلص حضرت علامی

• در اشعار عربی مسیح ودر فارسی مغ ست علامه روزگار ونادره ادوار ودر

• جمیع علوم سرامد علمای اعلام واحدق اذکیای افاضل عالی مقام بود رتبه کمال و

پایه افضال آن مرجع افاضل ازان والاتر ست که لسان فصیح البیان از رفعت

آن حکایت تواند نمود وکمیت قلم ره نورد در سیر این وادی وطی نوادی

ازان وامانده تر ست که مرحله تواند پیمود وبر دیده دران روشن که آفتاب

عالم تاب فارغ از مدح ذره بیانست ومسیح تجلی بی نیاز از وصف نثار خورشید

فضایل او ذره بار نتوان نمود وبحر محیط را بکیال حروف جمل نتوان پیمود آن

فصیح عهد ومسیح عهد اجل واعظم تلامذه رئیس العلما اقا حسین خوانسار

ست علیه الرحمة وشرفه وفضله اجل من ان یحکی واشهر من ان تذکر مدتها در دار السلطنه

اصفهان انجمن آرای اولی الالباب و شمع جمع اصحاب بود تا آنکه به تکلیف
شغل جلیل شیخ الاسلامی مملکت فارس رایت همتش مرجوع داشته رحل اقامت
در دار الافاضل شیراز انداخت و دران آوان فقیر از اصفهان بشیراز آمده
توفیق استفاده ازان علامه عالی قدر و تحریر میتی شرح الصدر یافته قریب بچهار
سال بسیاری از فنون مثل منطق و هیئات و حساب و طبیعات و
الهیات در خدمت علامی طی نموده از فرط اشفاقی که باین خاکسار داشت
اکثر جلیس محفل صحبت و مورد خطاب بود و در غیبت این احقر بحضار
مکرر میفرموده که بی حضور او مرا سخن گفتن بی حلاوتست شکر ایادی آن ولی
النعم بزبان کلیل و لسان قلم ادا نتوان نمود با آنکه بسبب کبر سن آثار شکستگی
و هرم از پیکر انورش آشکار بود قوت حواس بدرجه کمال و اصلا فتور و کلالی
با آن روح مجسم راه نداشت شگفتگی طبعش رشک نوبهار روضه رضوان
و صریر خامه حقایق تصویرش رنگ کلفت از ضمیر هوشمندان میزدود نفیسی
رسایل نفیسه و حواشی شریفه از مآثر ذهن وقاد و طبع نقادش بر صفحه روزگار
بیادگار و خطب غرا و منشآت بدیعه اش کحل الجواهر بصایر فصحای بلاغت
شعار است اشعار عربی آن مسیح آیت کساد افکن کالای بازارچه بدیع

وحریری و رونق شکن سحر متنبی ومعری وور انشا وشعر فارسی شکر شکنان را
صلای احسان ونوال داده واز نوای کلک طوطی مثال بسوامع قدوسی سروشان
در گنجینه معنی کشاده تا آنکه در مراحل عشر تسعین جهان بی بقا را وداع وداع حرمان
بر دل خرد پژوهان اصغاع گذاشت در وفات علامی فقیر را مرثیه ایست که بذکر
بعض ابیات آن که درین هنگام خاطر فاتر بان سماحت نماید باآنکه محل
اختصار است صفحه را می آراید و آن اینست ؎ از دیده بدامن ره خون جگر
افتاد ✿ تاج شرف از تارک فضل و هنر افتاد ✿ تاج الحکما رفت ز معموره
گیتی ✿ ز افسر اقبال گرامی گهر افتاد ✿ فخر الفضلا خیمه ز آفاق برون زد ✿ ز ملک
به سیر ملکوتش سفر افتاد ✿ شمس العرفا دیده ز ناسوت فرو بست ✿ گر بود
حجابی بر هش پرده بر افتاد ✿ ختم العلما مسند تعلیم نوردید ✿ دارای دانش بجهان
دگر افتاد ✿ زین الخطبا تا لب اعجاز بیان بست ✿ این منبر نه پایه مرا از
نظر افتاد ✿ از مرحله وادی امکان سفری شد ✿ بر مصطبه عالم قدسش گذر
افتاد ✿ استاد بشر بست در مخزن حکمت ✿ زین بخش در اقلیم جهان شور
و شر افتاد ✿ آن نیر تابنده چو از دیده نهان شد ✿ نور نفس ز انفس و آفاق
بر افتاد ✿ تا باد مراد نفسش بست در فیض ✿ کشتی سلامت طلبان در خطر

افتاد دیگر که تواند چمن آرای نو و دانش — نخل طلب اهل هنر بی ثمر افتاد

داغ عجبی زد جگر سوخته گل کرد — شور عجبی دل شدگان را بسر افتاد

نامی که فرح بخش دل و روح و روان بود — از گردش دوران بلب نوحه گر افتاد

روحش بعروج فلکی بال گشا شد — با همتش این تنگ فضا مختصر افتاد

میخواست سپهبد صف انوار مجرد — این قرعه بان زبده نوع بشر افتاد

از ما خضر تلخ جهان کام فرو شست — این طوطی اعجاز بیان در شکر افتاد

شوریست عجب از جگر چاک بلند است — این واقعه صعب قیامت اثر افتاد

رفتی تو و آشفته دماغ است دل ما — خون باده و غم نقل و ایاغ است دل ما

افسوس که شاهنشه ایوان سخن رفت — ویرانی نظم است که سلطان سخن رفت

کو خضر و سکندر که بصد نوحه بگویند — در خاک فرو چشمه حیوان سخن رفت

معنی شد و شیرازه جمعیت دلها — از سلسله زلف پریشان سخن رفت

زر رفتن خورشید جهانگیر مسیحا — نور از نفس صبح ضمیران سخن رفت

شد تیره کی روز سخن بر همه روشن — کان شمع فروزان شبستان سخن رفت

زر دست غمش صفحه اشعار حنا بست — اشک جگری بسکه ز مژگان سخن رفت

رنگ از رخ گل رفته و بو از خم سنبل — آن خلعه طراز گل و ریحان سخن رفت

شادابی معنی ز سحاب قلمش بعد ... از رفتن او فیض گلستان سخن رفت

ماتم کده شد حقهٔ الفاظ و معانی ... سلطان سخن شاه سخن جان سخن رفت

شیون کده گردید گلستان هزاران ... فریاد که دستان زن بستان سخن رفت

تا کلک خرامنده او از حرکت ماند ... جنبش چو رگ سنگ ز شریان سخن رفت

در ابر نهان تا شده آن نیر اعظم ... نور از نظر اختر تابان سخن رفت

سرمایه ده نکته فروشان جهان بعد ... او رفت وزین عالم سر و سامان سخن رفت

انگشتر حیف است بکف اهرمن افتاد ... کان خاتم فرمان و سلیمان سخن رفت

در عرصه نتازند چرا ماده شغالان ... آن شیر زبان رستم دستان سخن رفت

گر ذره کند شعبده بازی عجبی نیست ... خورشید جهانگیر ز میدان سخن رفت

خرمهره چرا بر گهر خویش ننازد ... آن در گران مایه عمان سخن رفت

سرگشته میان لب و دل مانده سخنها ... زان روز که آن خضر بیابان سخن رفت

الفاظ و معانی همه بودند عیالش ... آیا که چه حالت به یتیمان سخن رفت

از رفتن بیت ز بالین من خسته مسیحا ... دردا که سر دردشناسان سخن رفت

من مانده ام امروز پر و بال شکسته ... چون غنچه بخون با دل صدپاره نشسته

وتمام این مرثیه در دیوان اول این قدرشناس والا گهران ثبت است

دادگران

واگر آن نسخه حاضر بودی از اطناب اجتناب نه نموده درین مقام

اثبات می نمودی و از جمله خطب بلیغه علامی دو خطبه ایست که در جلوس

شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی انشا فرموده و خطب نکاح

وغیر ذلک از منشآت عربی مراسلاتیست که از جانب سلاطین و

وزرا و شیر فاو که و دوالی یمن نوشته و آنچه خود برئیس العلما آقا حسین حتم

و بوالد مبرور این خاکسار و علامی علی رضا تجلی رحمة الله و بجالینوس الزمان

میرزا اشرف حکیم و نور نیر اعظم میرزا مهدی و محمد بیک وزیر و غیرهم

نگاشته قانون کتابت و بلاغت بیادگار گذاشته و از نفائس

منشیات فارسی دیباچه ایست که ترجمه کتاب مصائب النواصب

و بر رساله شریفه خود که درباب قصر و اتمام قلمی فرموده و دیگر مکاتیب

که در مجموعه مدونه مندرج ست و اشعار عربی و فارسی ایشان با معمیات

یکهزار و کسری خواهد بود از جمله اشعار عربی علامی چند شعر درین مقام ایراد می

نماید ؛ رزق الوری بینهم بالعدل مقسوم ؛ والمستریح من القلب مهموم ؛

فما ملجأ لجمع المال یکنیا ؛ بفقده ان کد العیش مذموم ؛ ولیس یرفع حقف

العیش من نصب ؛ فاجح بدنک فبسط الله محروم ؛ ویصبر علی العدم والاملاق

ممتعا ∴ من الهوان فان الذل مسموم ∴ ولا تمدن عينا نحو ما خطبت ∴ به اللئام

فان بحر محروم ∴ اذ الطعام بصدو الاطعام خوئی ∴ يعافه من له فی المجد جرثوم ∴

اكل الحشيش لذی العرباض حلوا من هالذيذ القدر مهضوم ∴ فانو عدا كالرمم

طول العمر فی سعب ∴ تصح اذ تمه بطن وحلوم ∴ شهد الزمان بلا ينفك من

ابر ∴ وعهاا بی كسرات صبعها قوم ∴ فداونت برجل منك ناعية ∴

كاشت منتهاشدی الكافور مشموم ∴ الی م بعمروار استنها حرب ∴

وفوق فمنها قد عش اليوم ∴ والروح فيها ما كمعود نقامة ∴ لحيان من كل فظ

ناظر شوم ∴ لا تشت الضرس فيما قد حسنت بها ∴ فان واك لمن

سلوك محصوم ∴ وليس يملك الا ما صرف بها ∴ لا ما كرت فی سر الدهر

مكتوم ∴ هذا الذی يكتوی خلبا بعه ∴ للذين بار ومالد تتار موسوم ∴ القصر والبوس

والضر افنی اخير ∴ دعن قريب لذيذ العيش مهدوم ∴ وخط راس صحار الذو دبرقة

من العلام والسجان معلوم ∴ تا منكری تسرفی كالشمس يكبره ∴ عين الجفا فسم

ان حسستم ∴ هری شوق افكاری يفوق علا ∴ اوها لكم ان بصرهم نهار وموا

وتلك نسخ اشعاری بيسود علی ∴ شعوركم فان اسحد مهم قد موا ∴ نفوح نفحه

ارها رهها سمحت ∴ رياض طبعی لولا الدهر مركوم ∴ دعوا اللجاج فان الشمس لامعه

تحت الشواع وان واراه مرکوم ✿ ما طلوعه طلوعت فی مدمع باباک ✿

حکیت ومعنی لقد عجلت مسراک ✿ اسم زید لحمی من عدعک العطر ✿

اقد تک نفسی متی فارقت سلاک ✿ کمف انحست وعین الرقیب

ساهره ✿ کیف ارتحلت الم ترصدک خاراک ✿ صاف بک الارض

رحنا بعد فرقها ✿ لا عرو لو قصرت فی السن ممشاک ✿ ابکی و السد

حیث الوجد بذکرنی ✿ اشقار لحظ تقلب الصیت فباک ✿ سهم اصلحات

درامه یدی سلم ✿ من بالعراق لقد العدت مرماک ✿ فمن یجو

یراک الناس فی جلدی ✿ کمت حبک لولا جسمی الحاک ✿

تمقلمک اهی مانی من الدنف ✿ عدل الهوی حکم ما تمسل خاراک ✿

باجرتک فدحلت رکاسها ✿ قطوف قلبی بهنا بین جرعاک ✿ رقا

سلمی بعین امطرت سقفاگ ✿ وقایلها یصبح من محیاک ✿ و در وفات

استاد اجل اقا حسین مرحوم فرموده ✿ اصبح القلب فی بطن بطی و

النهاب ✿ وسوی لطفه من سکاب ✿ کیف لا والدهور کرت

علیسا ✿ بالمصات عب عهد النصاب ✿ حب الدهر کل عیش

رغید ✿ قدر قباه فی الصار الشاب ✿ فمرانا عن کل سرا و صر کر ✿

واحقنی مماکسانی الحساب ∴ بالنعما مدی الحیوة یسرا ∴ لکافیه حنیف واک

الجناب ∴ فمصاب الحسین صوعف یوما ∴ رفعوا نعمه علی الاحباب ∴

اسکی مقلبی فقلبی مذواب ∴ وحفی عن التحفظ الهی ∴ واصغی سمعی تمهل

ومعنی ∴ وکفانی به امکان الخصاب ∴ عجبا لمشون کیف بواری ∴ شامخ

العلم فی الشعور الهضاب ∴ کان کالشمس ادکس ساصباها ∴ وثوارت بعد

العطایا ∴ فسبغ الله برتبه او سقاما ∴ من علوم الهدی بعذب عباب ∴ علم

العلم عاب عنا فقلنا ∴ وفی العلم کالهدی فی التراب ∴ وازینها اشعار

فارسی علامی باین چند بیت طراوت بخش سخن بسخنان میکیرد ∴ نتوان

رساندن تاحیات تن ره دل را ∴ بچشم نقش پا در خواب نتوان دید

منزل را ∴ رهین همت خویشم که با عذر تهیدستی ∴ خورد شمس مشکل می

شمارد هر دو سائل را ∴ زبس ذوق شهادت بود طوق کردن جانم ∴ سرم

کرداب کرداب دم شمشیر قاتل را ∴ شد کرم جکر سوزیم آن رند شرابی ∴

مستیش برین داشت که کردید کبابی ∴ شمعی بسر دار دست تو بر سر کل ∴ روشن

نشد از پرتو حسن تو چراغی ∴ نمک ز شور جنون رفت وبی دماغم کرد ∴ سیاهی

ز سر داغم فتاد و داغم کرد ∴ غم نیست اگر دل غم بسیار ندارد ∴ این بس که

یمن عیشش سر و کار ندارد ⁂ ساقی بیار باده که کام بکام شد ⁂ می در پیاله

ریز ⁂ تا که شاهین زبانم بترازوی دو گوش ⁂ سخن خویش بسنجد به

سخندان مفروش ⁂ از شرم گل روی تو چون رشتهٔ گوهر ⁂ از دیده نگاهم عرق

آلوده برآمد ⁂ همین بس است که می بایدم جدا از تو زیست ⁂ دگر حکایت شبهای

انتظار مپرس ⁂ قطع نفس خصم بمقراض خموشی است ⁂ یکشای به تندی

لب و شمشیر دو دم باش ⁂ سر شک نیم شب چون گوهر مقصود میگردد ⁂ بامید

امید من هم دانه بر خاک می ریزم ⁂ ز بیم دزد معنی شعر خود پوشیده میدارم

⁂ چو زرداری که بر اهل طمع حالش نهان باشد ⁂ ز جای خویشتن برخیز

و رنگین ساز مجلس را ⁂ که بنود بیچ بوح گورا بهتر از نقل مکان نقاش ⁂ گرفتار

ترا چون جوهر شمشیر از حیرت ⁂ سخن اینجا تا توانی بر لب اظهار می پیچد ⁂

تواضع های دشمن در عقب سرگشتگی دارد ⁂ ره پر خم عنان سیل نے

زنهار می پیچد ⁂ نمیدانم رگ جان که شد همچو ند بازبخش ⁂ که دل در سینه

ام پیچد و بسیار می پیچد ⁂ ز عذر کردهای معنی خجالت بیشتر دارم ⁂ بجود

تسبیح من از شرم استغفار می پیچد ⁂ یک شب بکام شوق در آغوش هم

ترا ⁂ میخواستم ز دور تماشا کنم نشد ⁂ استاد العلما اسوه العرفا

مولانا شاه محمد الشیرازی علیه الرحمة متخلق باخلاق جمیلهٔ نبوی ومتادب

باداب مرضیهٔ مرتضوی واز بدایت تمیز تا نهایت زندگانی که از عمر طبیعی

درگذشته بود روزگار خودرا صرف خدمت علوم دینیه ونشر معارف یقینه

وادای عبادات وتحصیل مثوبات نموده بادراک صحبت بسیاری از

عرفا وعلما واتقیا فایز گردیده بود واز ماثر قلم فیض شمیم آن فاضل محقق

رسایل شریفه وشرح صحیفه وتحقیقات لطیفه بر صفحهٔ روزگار بیادگار است

راقم حروف در شیراز قدری از احادیث در حضور سامی ایشان قرائت

نموده وکتاب حکمت العین با حواشی در خدمتش گذرانیده وحاضر

بود که آن نقاوه سعادتمندان بجهان جاودان ارتحال فرموده طوراله

وحس ماب گاهی طبع مستقیمش بانشا وشعر مایل بابیات غرا ورباعیات

آشنا بمذاق عرفا از نتایج افکار آن تحریر سخن پرداز و درمیان وتخلص آن

عارف معارفست از آن جمله چند بیتی را طراز این دفتر میسازد ٭

رقم بر صفحهٔ ایجاد عالم تا مقدر شد ٭ ز اول سرنوشت ما چون خط ساغر شد

تواند محفل آرای جهان چون شمع گردیدن ٭ گل آتش فشان داغ هر سر را

که افسر شد ٭ ز شوق منصب پروانگی در بزم او امشب ٭ طپیدنهای دل

دلمهمی

در سینه من بال دیگر شد ❁ نمی سوزد چراغ هیچکس تا صبح چرانم ❁ که چون
داغ دلم هر شب این دولت میسر شد ❁ نشینم غنچه دل تاکی درین فصل
ولمن
خزان عارف ❁ که برمن عیش از مهجوری یاران مکدر شد ❁ بخانهٔ تو چه
دور است خانه که ندارم ❁ چه سان بگویم تو آیم بهانه که ندارم ❁ قانع ز دیدنت
بشنیدن نمی شوم ❁ هرگز شنیده که کند کار گوش چشم ❁ عاشق کجا و
این همه طاقت در انتظار ❁ یک شمع تا بصبح قیامت نمی رسد ❁ رو
بهند ادرون روشن دلان بوجه نیست ❁ روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند ❁
لب تشنه سهیل فروزان لعل یار ❁ سیراب از عقیق مکیدن نمیشود ❁
نالیدن از ترقی بالقوه بد نماست ❁ پرواز چشم بال پریدن نمیشود ❁
الفاضل المحقق الحقانی الشیخ عبد الله الزاهدی الجیلانی عم عالیمقدار این
خاکسار است مظهر شوارق انوار و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر
روزگار بود جامع علوم دینیه و معارف یقینیه و حاوی مقالات صوریه
و معنویه تلمیذ والد بزرگوار خود است متوطن بلده طیبه لاهجان و مرجع
افاضل گیلان صیت فضایل و مناقبش باعالی و ادانی اطراف و
اکناف رسیده و نوبهار فیض خلق سرمدی و گل خلق محمدی از ریاض

کمالات

طبع فیاضش دمیده فضایل حقیقت نفسانیه را با محاسن ظاهریه جمیع داشت
حسن تقریر و تحریرش دلپذیر و در شعر و انشا و نغز و معما بی نظیر و جمیع
خطوط را بغایت خوش و دلکش می نگاشت از جمله مصنفات
شریفش سر نقش حاشیه ایست بر کتاب مختلف علامه حلی
علیه الرحمة و حاشیه دیگر موسوم بکاشف الغواشی بر کشاف که تا سوره
مبارکه احقاف رسیده و رساله دیگر در توضیح کتاب اقلیدس فقیر در سن
ده سالگی که در خدمت والد مرحوم از اصفهان بلاهجان رسیده قریب
یک سال توقف روی داد شرف حضور آن عم بزرگوار دریافته با تشاره
والد علامه قدس الله روحه خلاصة الحساب را از خدمت ایشان استفاده
نموده قصائد غرا در مدیح آن عباد و مراثی نیکو در تعزیت سید الشهدا و اشعار
و معمیات ستوده از ماثر طبع وقاد ایشان بر صفحه روزگار باقی است در
یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال فرموده در لاهجان مدفون
شد چون خبر این واقعه باصفهان رسید مرثیه وارد خاطر فقیر شده بدکر
چند بیت از آن مبادرت مینماید ✿ زین واقعه رنگ از رخ گلها فرو
ریخت ✿ بلبل الغون گشته زمنقار فرو ریخت ✿ سیماب سرشک کشید

تو و عار ا

تو ومارا ٭ هوش از سر این ساغر سرشار فرو ریخت ٭ پیوند نفس از
لب اعجاز نرنم ٭ بگسست و شیرازه گفتار فرو ریخت ٭ چون گنج تنت
تا بدل خاک دفین شد ٭ بام و در گنجینه اسرار فرو ریخت ٭ در ماتم تو ناصیه
صبح کبود است ٭ بر صفحه این آینه زنگار فرو ریخت ٭ بی باد بهار نغمت
گشت خزان دل ٭ برگ و بر این باغ به یکبار فرو ریخت ٭ تا گلشن جان
پرور عمر تو خزان شد ٭ در پیرهن طاقت ما خار فرو ریخت ٭ بال و پر مرغان
چمن گشت شکسته ٭ زین طرفه خزانی که بگلزار فرو ریخت ٭ امروز که از
لطمه رخ صبح کبود است ٭ در ماتم علامه اصحاب شهود است ٭ از اشعار
بلاغت آثار آن عالیمقدار چند بیتی که اکنون بیاد است ایراد می نماید ٭
شبی برخیز و بر رویت در صد مدعا بگشا ٭ چو بال جبرئیل از یکدگر دست
دعا بگشا ٭ برافکن پرده از رخسار و کوته ساز دعوی را ٭ بهفتاد و دو ملت
جلوه ده شمع تجلی را ٭ با چراغ مه و خورشید چه کار است مرا ٭ نفس سوخته شمع
شب تار است مرا ٭ حیرتم بسته چو تصویر ره گفت و شنود ٭ خاطر شاد
که در بزم تو بار است مرا ٭ من بامید وفای تو بدام افتادم ٭ ورنه با سلسله زلف

چه کار است مرا ❁ یقین دارم که یاقوت لبش آب صدف دارد ❁ بلعل نازک
او دیده ام تا جای دندان را ❁ اشکی که از تو بشوید دل غبار من ❁ خاکش بسر اگرچه
جگر گوشهٔ دل است ❁ تا چند اضطراب کند دل بسینه ام ❁ این مرغ را ازین
قفس آزاد میکنم ❁ مهمانیهای خلقم در جوانی پیر کرد ❁ غصه خوردنهام از زندگانی
سیر کرد ❁ افاضل العارف مظهر العواطف الشیخ خلیل الله الطالقانی
از افاضل اصحاب ایران و مستغرق بحر عرفان زلال چشمهٔ انفس و آفاق
و از حضیض علایق باوج اطلاق رسیده بود مدت چهل سال تحاشی
در یک خرقه شبا روزی بکید و بلقمهٔ خویش اکتفا نموده کیفیت ریاضات
و سلوک زندگانی آن زبده جاودانی اتباع مقامی عظیم میخواهد علوم ظاهر
و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع بود گوشهٔ عزلت در اصفهان
اختیار و از انجا بعلا اعلا انتقال نمود خطوط را زیبائی نوشت و مجلدات
بسیار کتب نافعه بقلم مبارک خود کتابت فرموده وقف بر طلبه
نموده بود و بقدم مصادقت وداد که با والد علامی اعلی الله مقامی داشت
در بدایات صبا قبول ترتیب این بی سواد دبستان استعداد فرموده
چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین ازان عارف ربانی یافته

بر والد

برتو التفات او بر شاعر این اقاجی تافته گاهی باشعار زبان مقالش

ترجمان حال شدی این چند بیت ازان جمله ست ای شوخ بیاد

دل درویش نشین ؛ گان نکه در جگر ریش نشین ؛ در هجر تو دامنم گلستان

شده ست ؛ یکبار کنار کشته خویش نشین ؛ از گفت و شنود خویش

درهم نشدی ؛ شرمنده زروی اهل عالم نشدی ؛ صد مرتبه پیش خویش

دانسته ؛ یکبار چرا بسهو آدم نشدی ؛ تاکی زغمش چو شمع گریان باشم ؛ در

آتش عشق او فروزان باشم ؛ تا چند در انتظار او آئینه وار ؛ سرتا بقدم

دیده حیران باشم ؛ ما باده کشان شیشه و آدینه ندانیم ؛ جز جام شراب و

دل بیکینه ندانیم ؛ به گل شئی که مرا الجت رهنمای کرد ؛ نسیم هم نتواند کره کشای

کرد ؛ ضعیف بنگر بین که آخر شد چراغ تربتم ؛ ز استخوان شمعی که در راه همای

داشتم ؛ کوچه را دو دیده ام که مپرس ؛ جادهٔ را بریده ام که مپرس ؛

کشته در جست و جوی او خندان ؛ اشک ... دور دیده ام که مپرس ؛ در

سر کوی او برسوای ؛ جامه چندان دریده ام که مپرس ؛ بهین چشم کم که

می بینی ؛ آن قدر چون تو دیده ام که مپرس ؛ المولی الهمام ظهیر الامام

رحمة الله علیه فاضل عالیمقام و ملک الکلام بود خلف فاضل مرحوم ملا مراد

نفر شرست که از مشاهیر علما و صاحب حواشی متداوله است ترکیب

احادیث و اصول و فروع و نحو و امثال آن و خدام ظهیر اند کا وحدث فهم و استقامت

طبع و جامعیت فنون علمیه خصوصاً علم حساب و هیئات و هندسه

موصوف و بین الافاضل به سحر موصوف طبعش محک ناقص و

کامل و نقاد رایج و کاسد و رد و قبول او را مسلم داشتند و چون لطافت

طبع و علو همت و فضایل نفسانیه اش مایه کمال داشت بمعاشرت

ابنای عهد راضی نشده از وسایل دنیوی معرض و بافاده علوم هم چندان

التفات نکرده گوشه منزل و خمول را پسندیده تر میداشت بنابران

بین الجمهور آن توقف و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او

بوسیله خودنمای و سعی و تلاش در حصول جاه و وسعت داشتند حدش را

حاصل نگشت بالبش و القصه دیرینه که با والدین خاکسار روا داشت پیوسته

بمنزل ایشان رسیده ایام دنیائی را گذرانیدی و فقیر او مستفید ان

آن مجلس عالی بود که در شعر و انشا و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند از

نوادر زمانه بود این چند بیت از واردات خاطر فیض مآثر است روح

الله روحه و کثر فتوحه ؎ ز خود میرفتم ز دورت اگر نظاره میکردم ؛

بیاض

شهیدان

بیابان در بیابان خویش را آواره میکردم ❁ چون بخت سیه را همچو داغ
لاله می‌شستم ❁ گریبان را بدست شوق چون گل پاره میکردم ❁ بمژگان تا
سحرگه گوهر نایاب می‌سفتم ❁ ز اشک خود شمار ثابت و سیاره میکردم ❁
دل افسرده ما را بنگاهی دریاب ❁ تا کی ز خرمنم ای برق شتابان
گذری ❁ لب زخم گل خمیازه آغوش شود ❁ تیغ بر کف اگر از خاک گذری ❁
گستاخ بگلشن نتوان دیده گشودن ❁ در بوی گل و باد صبا بلکه تو باشی ❁ هر سر مو
بتن آماده زخم نگهی است ❁ تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی ❁ السید الجلیل
قوام الدین محمد السیفی القزوینی علیه الرحمة احوال سلسله سادات سیفی و
حسینی قزوین و اصحاب کمالی که دران خانواده بوده اند بر واقفان سیر مستور
نخواهد بود بالجمله میرزا قوام الدین مذکور سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل آن
زمان بود در علوم عربیت جلیل العصر در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح
الصدر متحلی باجناس فضایل و نقاوه اتقیای کامل بود پیوسته ملجای غربا و ضعفای
هر دیار و کف دریا نوالش رشک ابر بهار قلم از اوصاف کمالش بعجز
و انکسار اعتراف دارد فقیر چندی در اصفهان و در قزوین فیض صحبتش دریافته
شعر عربی و فارسی بغایت سنجیده میگفت متن کتاب لمعه و شقیه را که

که در فقه مشهور است در کمال بلاغت منظوم نموده و در نظم تواریخ مهارت تمام
داشت مکتوبی در مشهد مقدس طوس ازان سید جلیل القدر باین احقر
رسیده بود و دران بعض اشعار خود را قلمی فرموده چند بیت ازان که بخاطر فاتر
مانده اثبات میشود ـ شد وقت انکه باز بمیخانه رو کنم ؛ دل را بشط باده
دگر شست و شو کنم ؛ دامان ز کار ماند و گریبان ز دست رفت ؛ تا چند چاک
سازم و تا کی رفو کنم ؛ دیگر زبان بطعن کسم وا نمی شود ؛ یک لحظه عیب خویش
اگر جستجو کنم ؛ یک قطره می بساغر دوران نمانده است ؛ خود را ز انفعال مگر
سرخ رو کنم ؛ تا چند بسیلی بتوان روی خود افروخت ؛ شمعی که فروغی ندهد چند
توان سوخت ؛ هیچ کس از کلفت ایام فارغ بال نیست ؛ هیچ روزی نیست
کو را شام درد دنبال نیست ؛ در دلم صد حرف و تقریرش نمیدانم که چیست ؛ دیده
ام خوابی و تعبیرش نمیدانم که چیست ؛ که بتیرش میزنی گاه از تغافل می
کشی ؛ عاشق بیچاره تقصیرش نمیدانم که چیست ؛ بچه دل شاد شود و زچه
توان خرم بود ؛ کهنه شد هر خبر تازه که در عالم بود ؛ المولی الادیب الفصیح محمد مسیح
رحمة الله از اهالی کاشان و از تلامذه علامی آقا حسین خوانساری و بمصاهرت
ایشان نیز ممتاز بود بعلوم متداوله ممارس و فارس مضمار اشعار و در انشا مهارت

داشت از استحکام و شایستگی محفل آرای انجمن افاضل و مصاحب دانشوران
کامل و صاحب تخلص در شعر ایشان است فقیر در مجلس والد علامه طاب ثراه
ادراک صحبت آن صاحب کمال بسیار نموده تتبع قصیده لامیه طغرای
فرموده ابیات خوب دران قصیده دارد و شعر فارسی بسیار گفته اشعار
عالی رتبه دران میان از طبع مستقیمش بر صفحه روزگار بیادگار است از جمله این
چند بیت ثبت افتاد ــ بلبل بگل نشان دهد از رنگ و بوی تو
پروانه با چراغ کند جستجوی تو تا باشدم بهانه ز بهر یار کسب دل را بخاک
داشته رفتم ز کوی تو رفتی ز بزم و رنگ برخسار ما شکست همچون حباب
شیشه دل بی صدا شکست در بزم دوش یار مرا بی نقاب سوخت باز
این ستاره سوخته را آفتاب سوخت از بس که دلم در ره شوق تو نفس
سوخت از نالهٔ من زمزمه در کام جرس سوخت تا من بنای جور
تو ویران نمی کنم از گریه منع دیدهٔ گریان نمیکنم زبان داغ دلم را
بر لب اظهار می آرد ز گلشن برگ گل را بلبل از منقار می آرد یاد آنروز
که دل در خم گیسوی تو بود پیچ و تاب رگ جانم شکن موی تو بود نالهٔ داغم
بچراغ دل پروانه‌ام زد باد نگذاشت چراغان کنم این صحرا را چون شمع سوخت

یک سر جای که بود ما را ٭ تا عقده خموشی از لب گشود ما را ٭ چون شیشه چند باشیم
مست شراب غفلت ٭ تا کی هوا فزاید از سر سجود ما را ٭ موجه چون شرابیم در شوره زار
دهر عالم ٭ گر بود بهره نیست غیر از نمود ما را ٭ هنگامی که راقم حروف وارد کاشان
بود میر عبد الحی کاشی حکایت کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای فسائی قدس
الله روحه وارد کاشان شده فصل تابستان بود و عقرب دران فصل
در کاشان بسیار و در عوام اشتهار دارد که عقرب عقرب کاشان
وارد غریب را نمیگزد بنا بران چون شب شود کسی که غریب باشد بآواز
بلند میگوید که من غریبم غریب و این سخن را منزله افسون کژدم داند
شبی من و جمعی از مردم کاشان که مسیحای کاشی ازان جمله بود در خدمت
علامی بودیم چون وقت خواب رسید حضرت علامی بآواز بلند فرمود
که من مسیحای فسائی ام غریبم غریب شما دانید و مسیحا کاشی الفاضل
الکامل کمال الدین حسین قلئی از افاضل شاگردان حضرت علامی مسیح
الانام فسائی بود توفیق استفاده از بسیاری اعلام دریافته بمساعدت
الطاف الهی و کمال استعداد ذاتی بمراقی مجد و علا و اعلی رتبه علم و تقوی
صاعد گشته کاشف معضلات اوایل و حلال غوامض مسایل بود در علم

نفوذ

منقول تتبع کامل در معقولات قطبی وافی حاصل نموده تا پایان عمر سعادت
فرجام بافاضه افاضل و تحریر فواید و مصنفات عالیه اهتمام میفرمود و از ماثر
باهر قلم مشکین رقم او کتاب شواهد است که بر مطول نوشته و در مقابل خفه
مثل آن نسخه تدوین نیافته و حاشیه که بر معالم اصول تحریر فرموده و رساله
شریفه دیگر که در حل شبهات کاتبی قزوینی نوشته راقم حروف کتاب
معنی است را با تفسیر صغیر عروة الاسلام شیخ علا طبرسی علیه الرحمة و بعضی
مقاصد دیگر در حضور باهر النورش قرائت و استفاده نموده تا آنکه هنگام
محاصره اصفهان در سال یکهزار و یکصد و سی و چهار بدار القرار جوار
رحمت آفریدگار مقام اختیار فرمود چون از بدایت تحصیل پرورش یافته
نخجر تربیت حضرت علامی علیه الرحمة بود بغایت خوش تقریر در
شعر و انشا انگشت نما و ید بیضا می نمود قصیده خاقانی را که صدرش اینست
ع دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش : خوش بسامان فرموده و بصیقل
اندیشه زنگ از دلهای سخن سنجان میزدوده اشعار متفرقه نیز دارد که
معدودی از آن را درین صفحه می نگارد ه خوش آن زمان که دلم کامیاب
عزلت بود : حصار عافیتم از کمند وحدت بود : ز استغنا تغافل

در شکارم کرد ازین غافل ❁ که صید لاغر من در کمین صیادها دارد ❁ بکش بسوز که عاشق
شدن سزا این ست ❁ کسی که دل بتو ظالم دهد جزا این ست ❁ آه میکرد دود دل
وار سینه می آید برون ❁ یار نازار خانهٔ آئینه می آید برون ❁ گرد کلفت در دلم
زبس بخود پیچیده است ❁ ناله ام چون گردباد از سینه می آید برون ❁ ز دوستان
گرامی جدا فکند مرا ❁ ز بیوفائی دوران هم دار بپرس ❁ نه خون گذاشت
بدل نه بدیده قطره اشک ❁ ز باد دستی مژگان اشک بار بپرس ❁
جامع الفضائل المرزا علی خان علیه الرحمة والغفران از اعاظم بلدهٔ کلپایگان
و از مستفیدان فایق تعلقات شریفه و فوائد ارجمند دارد در شعر و انشاء
افاضت تاب و دقیقه سنج و نکته یاب بود هنگامی که از اصفهان عزم
کلپایگان داشت بمنزل والد علامه اعلی الله مقامه آمده روزی چند مقام
نموده وداع فرمود دران ایام فقیر را سعادت حضور ایشان حاصل آمده
چند سال دیگر هم بصفای خاطر در کلپایگان زندگانی نموده در همان بلده
بجنت جاودان انتقال فرمود این چند بیت از نتایج طبع آن فاضل حمیده
خصال است ❁ چون صبح در جوانی اگر پیر میشدم ❁ مانند آفتاب جهانگیر
میشدم ❁ زین بیش بود قابل پرواز شهپرم ❁ هم آشیان اگر به پر تیر میشدم ❁

انجمن

اگرچه هست صراف عمل بنابهر نقدی ❁ ز روی لطف میکرد زر سرخ محبت

را ❁ لبریز ز نظاره من گشت دو عالم ❁ از بس بتماشای تو بالید نگاهم ❁ جز عکس

تو بر لوح دل خویش ندیدم ❁ چندانکه درین آینه گردید نگاهم ❁ شب هجر تو در

فانوس تن چون شمع کافوری ❁ فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تب ❁

السید العالم العامل دین الافاضل السید المرتضی العاملی از احفاد امجاد سید

الفقها والمحدثین سید محمد مشهور است که صاحب کتاب مدارک شرح

شرایع است و آن فاضل عالی مقام صبیه زاده شهید ثانی و زنده جاودانی

الشیخ زین الدین علی عاملی است قدس الله روحه بالجمله سید مرتضی و والدش

در دار السلطنة اصفهان و اکتساب علوم دینیه و افشاء معارف یقینیه

دران بلده فیض توامان نموده از افاضل زمان بود بعلوم عربیت و فقه

و حدیث که میراث ایشان است ماهر و طبعش بانشاء و شعر قادر علم

تخلص آن نقاوه اکابر است پیوسته رقم مودت و اشفاق این سراپا

وفاق را بر لوح خاطر عرفان ذخایر نگاشتی و هرگز قدم از پرسش و نوازش

این خاکسار نکشیدی و دست از تسلیه خاطر فاتر تا آنگه لوای سفر عالم

آخرت برافراشت و حسرت بی پایان و داغ حرمان بر دل دردمندان

گذاشت این چند بیت از ایشان است ؎ پیراهن دریده چو گل زینت

تن بست ⁂ زنهار چاک سینهٔ خود را رفو مکن ⁂ گم گشتگان بمنزل مقصود میرسند

از خویش تا بروی جستجو مکن ⁂ کم میکند ز دریا هر چه بر دارد سحاب

چشم من تا میتوانی گریه کن دریاست دل ⁂ از دل روشن چو صبح آیینه میخواستیم

صاف از گرد کدورت سینه میخواستیم ⁂ خود را بشمع هر گل روی نمیزنیم ⁂ ما

بوالهوس چو بلبل ویرانه نیستیم ⁂ بخیه بر خرقهٔ صد چاک هستی میزدم ⁂ گر در باغ

بستن بند قبا میداشتیم ⁂ الفاضل الاحد المولی محمد علی السکاکی الشیرازی

رحمة الله حاوی بسیاری از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق

فاضله بود در اواخر تدریس دار العلم شیراز بذمتش موکول و مشربی صافی

و آراسته و ارادتی عجب داشت از شاگردان نمایان حضرت مسیح الانام

علیه الرحمة و الرضوان و ادراک صحبت بسیاری از علما و موحدان نموده بصیقل

هدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از آیینهٔ ضمیر زدوده بود از سخن

دلپذیر و حسن تقریرش فیض سحرگاهی هویدا و از صبح ضمیر مهر تنویرش دم جان

بخش مسیحای پیدا و با این نیازمند درگاه الهی در شیراز بود پیوسته هنگام

سحرگاه بفیض بخشی منزل فقیر آمدی و تا ارتفاع نهار بمصاحبت گذرانیدی

مصراع در فرقت او مپرس احوال دلم ؛ تا آنگه از کمال سعادتی که شامل حال خنده

مال آن صاحب دل بلند اقبال بود در استیلای افغان و آشوب شیراز

بسال یکهزار و سی و پنج بدست اشرار آن قوم بد سگال در مراحل سنین شربت

شهادت چشیده در خانهٔ خویش مدفون گردید اسکنه الله فی جواره

تخلص آن بلیغ الکلام شکیب و خلف محمد امین سکاکی شیرازیست اشعار

رشیقه دارد و از آن جمله این چند بیت ؎ بر افشاندی چو کاکل سنبل از

دست صبا افتد ؛ بگردانی چو نرگس فتنه در میخانه ها افتد ؛ هوای تاج زر

گردن کشان را پست میسازد ؛ چو روشن گشت شمع بزم در یک شب زپا

افتد ؛ چو نور و سایه میخواهد دلم تا متصل باشد ؛ سر من در کنار او سر او در کنار

من ؛ کی بغیر یاد من خسته هوش تو رسد ؛ چه قدر ناله کشد تا که بگوش

تو رسد ؛ بار باب جهان کی میرسد فریاد مسکینی ؛ که مانند صدف دارند

از در گوش مسکینی ؛ ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته ام شادم ؛ که چون

طاوس کردم زآشیان پرواز رنگینی ؛ دو عالم را جزای قاتل من ده خدای

من ؛ که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من ؛ چو نفی نفی اثبات

است از مردن نمی ترسم ؛ بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من ؛

گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد ❁ ز آب نفت دریا تر نگردد پشت پای
من ❁ بدن مصر و هوا فرعون و هامان نفس و من موسی ❁ خیال و وهمها سحر و
دلیل من عصای من ❁ بزرگان را شکیب از حالم آگاهی نمیباشد ❁ درین کهسارها
هرگز نمی پیچد صدای من ❁ المؤید بتفیق الزمان المیرزا هاشم الهمدانی علیه الرحمة
فاضل همدان و از فضلای شیرین زمان بود فکرش صحیح و حدسش صریح در
علوم عقلی و نقلی بارع وحدت و شعورش سیف قاطع و در فنون حکمت
طراز و در سرعت فهم و اختصار ممتاز مولدش همدان و سالها در اصفهان
بجد موفور تحصیل علوم نموده بذروهٔ کمال ارتفاع یافت و در علم طب بقراط
زمان شد محبتی خالص و ودادی با فراط باین ذره ناقص داشت بعد
از تکمیل و فراغت از تحصیل بهمدان رفته بافاده مشغول بود تا در سانحهٔ قتل
عام که لشکر روم بران مرز بوم استیلا یافتند در آخر سال هزار و یکصد و
سی و ششش بسعادت شهادت فائز گشت این چند بیت از اشعار
آن غریق رحمت پروردگار است ❁ کی بود کی سبزه خط از عذارش گل
کند ❁ گلشن عاشق نواز بهار بهارش گل کند ❁ بی آبله ماند کف پای که درین
راه ❁ از سر زنش خار جفایت گله دارد ❁ زاهی میکنم چون شمع روشن پیکر

خود را ❀ بدست خویش بر سر میکنم خاکستر خود را ❀ خمیازه کشیدیم بجای

قدح می ❀ ویران شود آن شهر که میخانه ندارد ❀ دوری میان ما و تو صورت

پذیر نیست ❀ نقاش سرو و فاخته همراه میکشد ❀ نیست ظالم را پس از مظلوم

چندان فرصتی ❀ شمع با پروانه در یکشب ز محفل میرود ❀ بر امید آنکه شاید

یک دمت بینم بخواب ❀ دوش تنهای بصد افسانه ام در خواب کرد ❀

غم دوستان و دشمن جان من شد ❀ خوشا حال او که آشنای ندارد ❀ از هلال

خم ابرو یتو دل رفت ز کار ❀ حل شد این نکته و از ناخن تدبیر چکید ❀ ذو المناقب

والمفاخر المیرزا باقر طالب مشهور بقاضی زاده عباس آباد معروف بفضایل

ظاهری و باطنی موصوف موطنش اصفهان و از اعیان زمان بود استفاده

منقول از حضرت مجتهد الزمان مولانا محمد باقر خراسانی علیه الرحمة و معقول

از سید الحکما میر قوام الدین قدس الله روحه نموده مصاحبت دیرینه با والد علامه

رحمة الله و عطوفتی تمام بحال این راقم مقاله داشت مناسبت سلیقه

اش با وفایق صناعت شعر او اکثر افاضل دیگر بیشتر و نی کلکش را

در شکرریزی قسمتی اوفی و اوفر بود در عشر سبعین از مراحل زندگانی این جهان

فانی را بدرود نموده بخطایر قدس ارتحال فرمود این ابیات از مآثر

قلم آن سنجیده رقم است ؛ عینک در انتظار تو با دیده یار شد ؛ چشم
سفید گشته براهت چهار شد ؛ بی تو شب ماه تیره روزان ؛ چون چشم
سفید گشته تاریست ؛ بگذار بود مهر خموشی بدهانم ؛ چو آئینه دل راز نهانم ؛
با آنکه میان من و او موی نگنجد ؛ چون هاله تهیدست ازان موی میانم ؛
آوارگیم منزل مقصود ندارد ؛ چون تیر هوای نظریست نشانم ؛ مپسند
ز دیدار تو محروم بماند ؛ از دیده برامد بصد امید نگاهم ؛ نور نظرم شعله جواله شد از
پیش ؛ بر گرد سراپای تو گردید نگاهم ؛ روشنش میکرد احوال دلم در پیش
یار ؛ هرکه چون پروانه یکشب میشود مهمان شمع ؛ نه بستم هیچگه از اختلاط
دوستان طرفی ؛ برنگ رشته گلدسته پامال عزیزانم ؛ ز عکس او نظر
گلی هر لحظه در باغ نظر دارم ؛ گل افشان شعله از داغ سودای بسر دارم ؛
بچشم کم مبین اشک بخون غلطیده ما را ؛ که من از نخل امید دو عالم
این ثمر دارم ؛ جان در تنم روانست ؛ گویا تو یاد این دل مهجور میکنی بشکست
شیشه یکدل چنانست ؛ که چندین کعبه ویران کرده باشی ؛ ز عشق
آن روز لذت میتوان برد ؛ که داغی را نمکدان کرده باشی ؛ کورانه پی
مصلحت اندیش نرفتم ؛ از کوی تو گر قدمی بی تو نرفتم ؛ دوری نتواند

تهیدست

ترقص

زبان

بهمان پای گذرد . بی همرهی یاد تو از خویش نرفتم . العارف بالله المولی

حبیب الله ساکن عباس آباد اصفهان و در عقلیات مشهور زمان بود

نتایج افکار حکما را با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده و بمشرب و مسلک

صوفیه انس و عادت گرفته بود شورش دماغش مرض سودای علاوه

شده چندی از معاشرت و تدریس باز ماند و بمعالجات مفیده بحال خود

آمده باز بافاده مشغول شد با فقیر انس تمام داشت در همان بلده بجوار رحمت

الهی رسید این چند بیت از مآثر کلام گوهر سلک اوست ه درآ در بزم

رندان تا به بینی عالمی دیگر . بهشتی دیگر و ابلیس دیگر آدمی دیگر . ما را ز خداوند

لطف تو همین بس . که بندگی همچو منی عار ندارد . مسجد خراب کردم

و میخانه ساختم . تسبیح را گسستم و پیمانه ساختم . بدل زخم نمایان ز تو دارم

چه منت ها که بر جان از تو دارم . الادیب المتادب بآداب المبادی

المولی محمد هادی از مشهد مقدس رضوی در اصفهان مقام اختیار نموده روزگاری

دراز دران بلده بصفای وقت بمصاحبت اصدقا و افاده معارف

سپری ساخت و الحق از جمله اعاظم ارباب عمایم بود خصال حمیده اش

بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال و با راقم این مقال سالها

انس واتصال داشت در سال یکهزار و یکصد و سی و چهار از این دار پیغم ارتحال

انوار پیوست اگرچه طبع بانشا و شعر گاه گاه میگماشت اما از بدایت حال

باین شیوه میل و رغبت نموده هر ضعیفی که در سخن سرای داشت تدارک آن

بسخن رسی والله او از آن فرموده این چند بیت از ایشان است

بسینه چنگ زدم دل در اضطراب آمد ؛ بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

با دستم ترانه دارم ؛ غزل عاشقانه دارم ؛ عشقم آخر خراب خواهد کرد ؛

در ره سیل خانه دارم ؛ نشان مرد ره گم کرده از منزل چه میپرسی ؛ حدیث

کشتی از طوفانی ساحل چه می پرسی ؛ حرفم اگرچه همچو نگین بر زمین فتاد ؛

شادم از این که شکوه من دلنشین فتاد ؛ در ترقی سفله را جز خودنمای کار

نیست ؛ ابر بر دریا کند عرض تجمل بر هوا ؛ منت تر و ستی احسان کم ز

سیلاب نیست ؛ در خرابی نیست بهتر هیچ تعمیر مرا السید السید قاسم

الیزدجردی از سادات عالیدرجات یزدجرد است که بلده ایست و نکتا

قریب بهمدان و در قصبه خرم اباد لرستان بود که آن سعید سعادت بهر از

شهر خود که مسافت بیست فرسنگ است بخرم آباد رسیده از صحبت

او مسرت تمام حاصل شد و با آنکه بیست و دو سال از عمر او گذشته

مشعتی

نهاوند

ا٫ لود وا،

بود و از موطن خود بجای سفر نکرده او را از افاضل دریافت تحصیل نزد فضائل
مآب حاجی عبد الغفور یزدجردی نموده و حال آنکه فقیر او را دیده و بر رتبه او واقف
گردیده سید مذکور را فایق بر اوستاد یافت ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء بی تکلف جوانی بود از نوادر جهان با آن لیاقت و استعداد
و استقامت سلیقه و جودت ذهن و سرعت فهم و حدت شعور و استحضار
بعلوم متداوله که دیده بود کمتر اتفاق افتد مدت سه چهار ماه پیوسته
حاضر و معاشر بود بشعر و معما چنان آشنا که باندک تامل گفتی و پسندیده
گفتی باز بوطن خود عود نموده و دوازده سال قبل از تحریر شنیده شد که
بجنت جاودان انتقال نمود این ابیات از و بیاد است ای
ز تو هر لحظه سودای دل شوریده را ∴ در تماشای تو هر ساعت فروغی دیده را
قدر ما را گر نمیدانید یاران دور نیست ∴ فهم هر کس در نیابد نکته سنجیده را
نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل را ∴ بیک پیمانه می دریای آتش کن دل ما را
بزخم کاریم چون رنجه گردان دست و خنجر را ∴ عبیر افشان نمود از شوخی
آن زلف عنبر را ∴ القاضی الفاضل مجد الدین الذوقی در قول بلده
ایست از توابع شوشتر قاضی مجد الدین مذکور از بدایت تحصیل مطالب

علمیه را نزد علما وشو ستر طے نموده فقه وحدیث را از سید نعمت الله جزایری
علیه الرحمة استفاده نموده بمرتبه کمال رسیده و مکرر باصفهان آمده در صحبت
علما و ارباب هنر بسر برده درجه بلند یافت بسے نیکو خصال وستوده
افعال ولطیف الطبع بود در انشا توئیت ماهر و در شعر نیز سلیقه درست
داشت اگرچه کم میگفت لیکن آنچه میگفت خالی از لطف نبود مدتها
بافقیر جلیس وانیس بود و در بعض اسفار رفاقت نمود چند سال قبل از
تحریر وفاتش مسموع شد اسکنه الله فی جوار مع الصدیقین این چند بیت
از واردات طبع اوست درهم شکست رتبه مارا کمال ما برما وبال
گشت چو طاوس بال ما بفکر پرده پوشی هستیم خاک گریبان را نمک
پاشیم چرا زتخته زخم نمایان را تکیه بر دوستی اهل جهان نتوان کرد کشتی نا چو
تکیه بر شکم ایشان را گرچه فرش خانه زاهد بظاهر بوریاست نیست فارغ
باطنش از خار خار سوزنی العالم النحریر القاضی نظام الدین الحوانسالاری
در اصفهان تحصیل علوم نموده بموطن خود باز گشت والی لرستان
قبلے کمالات او اطلاع یافته سایر التماس واشتیاق او بجرم آباد
که دار الامارت آن ملک ست توجه نموده شغل قضا و مرافعات

ان دیار

آن دیار بمجلسش مرجوع شد بفضیلت وجودت طبع اتصاف

داشت و در حسن صوت و مهارت بموسیقی و حساب از نوادر عهد بوده

چون راقم این رقوم وارد آن مرز بوم گردید از حوادث و تقلبات روزگار

بغایت افسرده دل شوریده دماغ قاضی فرخنده خصال بدل آسائی میان بر بست

ورافی بقصور نکشید هر روزه حاضر شدی و اصول کافی و حاشیه قدیم را شروع

بقرات نموده و تا پایان ایام اقامت فقیر آن تذکره در میان بود حال

از حیات و ممات او اطلاع نیست فکرش بشعر آشنا و در معارسا

و این ابیات زاده طبع اوست بعشق آشنا پرور رسوس بیگانه

می آید برای آرزو از دل که صاحب خانه می آید عنان کسیکه موج در کنار

من است تر اگمان که بدست من اختیار من است تا دم حشر چو خورشید

فروزان داغست دل گرمی که از آن آتش سوزان داغست چه حاصل

گر بملک مصر قحط قدر دان باشد گرفتم این که صد یوسف تر اور کاروان

باشد المولی صدر الدین الجیلانی از بلده رشت است که تخت گاه سلطنة

اسحاقیه کیلان بوده سالها در دار السلطنة اصفهان با کتساب علوم مشغول

و حاوی فروع و اصول گشته معاودت بکیلان نمود سودای علمای تمکن

ورزمرا جش بود راقم حروف در سنه سبع وثلثین مائة بعد الالف که بگیلان رفته
عزم خراسان داشت نوبت دیگر در بلده رشت مولانا ملاقات نمود عمرش
بهشتاد رسیده بشیخ الاسلامی آن بلده بوی تعلق داشت ودر خلال فراغ
از مشاغل بانتظام نظم همت میگماشت اشعار خود را نزد این خاکسار آورده
میخواند در اصلاح آن میکوشید سها تخلص اوست این چند بیت که بخاطر
مانده ثبت نموده ـ وعده وصل سحر را از تو باور داشتم ۞ چشم در راه
تماشائیت چو اختر داشتم ۞ قطع پیوند ز زلف تو محالست محال ۞ عمرها
شد که باین سلسله محرم شده ایم ۞ چراغ مهر او در سینه ها مردن نمی داند ۞ گل داغ
جنون عشق پژمردن نمی داند ۞ ای مرد رهی جز ره بیچون نروی ۞ از جاده
عشق خم بمکر و افسون نروی ۞ زنهار که همچو دانهای تسبیح ۞ از حلقه ذکر
دوست بیرون نروی فرقه ثانیه در ذکر شعرای معاصر وحید الزمان میرزا
طاهر وحید یگانه روزگار واز غایت اشتهار بی نیاز از تعریفست
موطن آباد مولدش دار السلطنت قزوین در بدایت حال تحصیل کمال مقدمات
علمیه نموده بفن سیاق وممارست مهام دفتری ودیوانی رغبت نموده
سرآمد ارباب علم استیفا شد ودر مهارت واقتدار ارباب انشا وحسن

تحریر بی نظیر آفاق گشت صفای خطش رونق شکن بنفشه زار بناگوش

دلبران و طوطی کلک شکرشکنش زنگ زدای آیینه خاطر دانشوران زلال

طبعش رشک افزای کوثر و تسنیم و رای عقده گشایش شکنج غنچه دلها را

فردوسی نسیم و در شعر طرز تازه که مختار بعض متاخرین است رواج یافته رونق بخشیده

اوست در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی که از شصت هزار بیت زیاده

باشد بیادگار گذاشته تاریخی که در ضبط احوال و وقایع صفویه نوشته بر حسن

تحریرش گواه و فصول و منشآت بلیغه اش ثبت دفاتر و دواوین السنه و افواه

است و در بدایت اشتغال بامور دیوانی بدستور اعظم میرزا تقی پیوسته و خلد

بعض مهمات او شد و بقدرشناسی او ترقی اش ببلندی گرفت و بعد از رحلت

آن وزیر روشن ضمیر باعتماد الدوله خلیفه سلطان توسل نمود و از غایت ظهور

کمالات و مهارت در مهمات منظور نظر عاطفت بادشاه والاجاه شاه

عباس ثانی گشته بمنصب واقعه نویسی مرتبه تقرب و اختصاص یافت

تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی بر حسب استقلال بوزارت اعظم رسیده

بآن شغل خطیر اشتغال داشت تا آنکه پس از انقضای چند سال از سلطنت شاه

سلطان حسین خود را منصب مذکور مستعفی شده دست از مهام دیوانی

کشید و در مدت العمر با آن همه مشاغل پیوسته از اکابر افاضل اقتباس معالم و معارف
نموده فواضل اوقات را صرف استفاده و افاده و استکمال فضائل میساخت
و الانصاف آنست که در زمن دولت صفویه من جمیع الوجوه باستعداد کمالات او
کسی پای در میان مهام دنیوی نگذاشته و بملازمت ملوک سر فرو نیاورده
اگر مدت چاکری و لوث دنیاداری تشریف لیاقت و کمال او را بسوء تحکین
آلوده نمی ساختی هر آیینه در سلک افاضل نامدار منسلک و در ذیل آن والا
گهران عالیمقدار در شمار آمدی فقیر آن دبیر دانشور را چهار پنج نوبت
بعد از استعفا از وزارت در منزل والد مرحوم دیده ام عمرش قریب بصد
سال رسیده بود که رحلت نمود این ابیات از افکار آن سخن گذار
حالیا بقلم آمد ـه هر جا ولیست در پی چشم سیاه تست : عالم تمام زیر
نگین نگاه تست : یا رب چه آفتی تو که مجنون بروز وصل : رویش بروی
لیلی و چشمش براه تست : چو لاله جامم و در خون برشته اند مرا : حدیث نشنیدم
و نیکو سرشته اند مرا : چو لاله روزن گلخن بود گریبانم : ازین چه سود که در باغ
کشته اند مرا : تا نخوانی از زخم درون تنگ را : شرم میکرد اند اوراق کتاب
رنگ را : عاشق بدبو چاره کند باز درد را : شویم باشک چشم خود از چهره

گردرا ❁ ازهم چو باز شد مژه ام خون دیده ریخت ❁ گفتی مگر که بخیهٔ زخمی زهم گسیخت ❁

ما طایران شوقیم آرام نیست جان را — بر بال خود نهادم بنیاد آشیان را

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند — بروی آب جای قطرهٔ باران نمی ماند

چنان کز سنگ و آهن آتش سوزان بود پیدا ❁ دو عالم را اگر برهم زنی جانان شود

پیدا ❁ ره مده در خط مشکین شانهٔ شمشاد را ❁ نیست حاجت حک و اصلاحی

خط استاد را ❁ چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم ❁ آشیان تصور کردم

خانه صیاد را ❁ الهی جلوه ده در دیده اش حیرانی ما را ❁ بگوشش آشنا کن جلوهٔ

پنهانی ما را ❁ ز بی قدری بفضل او کرم لایق نمیدانی ❁ بخاک آستانش روی

ده پیشانی ما را ❁ اگر نالم ز زخم خار در پا رفته تا مردم ❁ ولی در زیر پای من شکست

این میکند دردم ❁ چه غم گر تلخ شد چون زهر بر لب جان شیرینم ❁ ولیکن جبین

بکام دشمنانم میکشد اینم ❁ افسوس میخورم ز غم روزگار خویش ❁ بر آسیای

دست نهادم مدار خویش ❁ خوردند مار ما جسم از رشک مردمانم ❁ تا انگه

توتیا کرد درد تو استخوانم ❁ هرچند که خود گم شده ام راه نمایم ❁ در قافله عشق

تو آواز درایم ❁ نمیدانم چرا آهو نگاه من رمید از من ❁ چو من هرگز نبودم در میان

یارب چه دید از من ❁ به شمع هر زمان کردی غلط پروانه در محفل ❁ که سر افکنده

بودم پیش واتش هیچکیده ازمن ∴ خوشا حال جوان مردی که گیرد دامن صحرا ∴ باقت
زندگی چون خضر شوید دست از دنیا ∴ زبان از دل در اقلیم سخن طرفی نمی‌بندد
نگردد پخته ماهی هرگز از جوشیدن دریا ∴ در روز عید وصلش من هم برای زینت
پوشیده ام بصد رنگ حال خراب خود را ∴ چون شاخ که از میوه بسیار شود
خم ∴ از بار هنر بر دل خود نیز گرانم ∴ بهمواری توان خاموش کردن هرزه گویان را
صدا گردد سیاه برگ از هموار صحرا ∴ نیست جان پاک را بعد از فنای تن
زوال ∴ از شکست کوزه در دریا چه نقصان آب را ∴ مرا غیر از ندامت
از عبادت بهره نبود ∴ ز خائیدن کنم مسواک انگشت ندامت را ∴ ای راز
دل چه آمده بر سر زبان بیرون ∴ نمیرود ره ازین کوچه باز گرد ∴ بقدر شق قلم
گر بهم جدا مانم ∴ بدست غیر فتد راه یک کتاب سخن ∴ همچو نرگس بچمن
ز آمدن فصل بهار ∴ چشم وا میشود از مقدم مهمان ما را ∴ مانند شان موم
که ریزند شمع از و ∴ شد خانها خراب که سروت نهال شد ∴ ز بار منت
احسان دریا ابر نیستم ∴ کند افغان چو مجروحی که زخمش آب بر دارد ∴

میرزا داود از اکابر سادات عالی درجات و خلف میرزا
عبد الله مستوفی معتوفات است بجلالت شان معروف و باقتناء فضائل

و کمالات موصوف

وکمالات موصوف منصب رفیع تولیت روضه رضویه علی مشرفها

وافضل التحیات والصلوات ومصاهرت دودمان صفویه مشرف و

ممتاز گردیده بر جلالت شان وعظمت ووقار ان عالی مقدار افزوده ودر شاعری

دستگاهی وسیع ورتبه منیع داشت واز هر نوع اشعار بسیار دارد وبا این

خاکسار مصادقت ومودت صمیمی میورزید در سنه ثلث وثلثین ومائه ۱۱۳۳

بعد الالف در اصفهان بجنت جاودان خرامید این ابیات از جمله

اشعار لطافت آثار آن بلاغت شعارست ~ روشنی از خویش

میباشد دل پر نور را :: شعله شمع از رگ سنگ است کوه طور را :: خاکساریهای

ما را طرفه اوجی داد عشق :: آسمان ماند بزیر افتد اگر دیوار ما :: جام گل کاسه دریوزه

بلبل کرده :: چمن آرد اگر باد صبا بوی ترا :: بجز و لا تتجزی کند حکیم اقرار :: به بیند ار

متکلم دهان تنگ را :: دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند :: زمحمل هر کجا

زر دار شد بخواب میگردد :: قرض از مرتبه بیرون می انداخت مرا :: بسکه این

بار گران بود سبک ساخت مرا :: اگر صاحب سخن کامل شود خاموش میگردد

گره چون از زبان غنچه واشد گوش میگردد :: زخط پنداشتم حسنت زوال

پیشه میگردد :: چه دانستم که این جدوار آخر نیش میگردد میرزا مهدی

مستوفی موقوفات خلف میرزا محمد شفیع حسنی علیه الرحمة بکمالات
صوری آراسته و بفضائل اخلاق موصوف بود اگرچه گاهی رغبت بگفتن
شعر می نمود لیکن سنجیده میگفت و بسیار سخن رس بود با راقم حروف ربط
تمام داشت در سال یکهزار و یکصد و [۳۹] بیست و نه در اصفهان بروضه رضوان
انتقال نمود این چند بیت از آن مرحوم بخاطر بود ه یک کس خبر از
جلوه جانانه ندارد ∴ کونین از در پرشد و او خانه ندارد ∴ عشق توجه داند که دل
با چه حالست ∴ آتش خبر از سوزش پروانه ندارد ∴ غم را چه غم است اینکه
حیرانست دل ما ∴ سیلاب بهاری غم ویرانه ندارد ∴ ای در سر شوریده من
شور از تو ∴ مانند چراغ صبح ای جان جهان ∴ نزدیک بمردن شده ام
دور از تو میرزا محمد امین ازل برادر مرحوم میرزا اسعد است اگرچه در سال کهین
برادر بود لیکن در فضائل خطش او فرو بر اکثر مستعدان و اخیار روزگار
تفوق داشت جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری
قدوه امثال بود از فرط علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشد
و با وصف سلسله عالیشان خود دامن از معاشرت و مشاکلت آنها کشیده
بوضع گوشه نشینان معاش مینمود در الفت و وداد باین واعی اهل سداد

بیایم الحال

بپایه اتحاد رسیده بود تا در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بملاء اعلی اتصال جست واعلی الله مقامه این چو گوهر از اشعار آن والا گهر است ٭ شنیدم از زبان شمع در روشن گشت بر من هم ٭ که یک شب اختلاط خلق بگذارد و من هم ٭ از هجر در دلی که غم جاودان نشست ٭ یکدم برای خاطر ما میتوان نشست

چون تیر با بوادی آوارگی گذار ٭ در خانه تا بچند توان چون کمان نشست

غمش با هر که میگویم ز دل بیگانه میگردد ٭ سر مهر از می پرزور این میخانه میگردد و چنان بیزارم از زهد ریائی گروه مخموری ٭ که گر تسبیح سازند از گلم پیمانه میگردد ٭ از الفت بدنیا از سرای آخرت دارم ٭ که مفلس از زوی گنج در ویرانه میگردد

آنچه دل در خم آن زلف گره گیر کشید ٭ نتوان گفت که دیوانه بزنجیر کشید

گر خرابم کنی ای چرخ چنان کن باری ٭ که ساید د کرم منت تعمیر کشید ٭ دل اسیر نگهش از عدم آمد بوجود ٭ چون شکاری که مصور بسر تیر کشید ٭ شب که در بزم حدیث رخ گل رنگ تو بود ٭ می توانست گلاب از گل تصویر کشید

دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت ٭ دانه را مور برور ز دهن تیر کشید ٭ بود معلوم ز آغاز که بی درمانست ٭ درد ما کی ز دوا منت تاثیر کشید ٭ سر خط بندگیم داد چو مجنون نم کرد ٭ یار در گوش مرا حلقه زنجیر کشید

به نشاطی که دل از عشق جوانان اندوخت ؛ انتقامش همه از من فلک پیر
کشید ؛ پیش تشریف رسائی کرم دوست ازل ؛ خجلت از کوتهی قامت
تقصیر کشید میرزا ابراهیم برادر میرزا نجف خان صدر از احفاد فاضل مشهور
میرزا ابراهیم همدانی که علامه زمان بود از غایت شهرت بی نیاز از ذکر اوصاف
است مجملا میرزا ابراهیم ثانی تحصیل معالم و معارف بقدر فرصت و استعداد
نموده تولیت مزار امامزاده سهیل بن علی در ریاست آن بلده که از نواحی همدانست
با او مفوض بود طبع موزون داشت ایشان را در خدمت والد مرحوم دیده
ام و در همان مجلس شعری چند از خود خواند این چند بیت از آن بیاد است
ع چه گزند است ز دل سردی افلاک مرا ؛ نگه گرم تو برداشته از خاک
مرا ؛ و آتشی که به تو دل داغدار سوخت ؛ میسوخت آنچنان که دل روزگار
سوخت ؛ هر یک در آتش من و پروانه سوختیم ؛ او را وصال شمع و مرا هجر
یار سوخت میرزا اشرف خلف مرحوم میرزا عبدالحسین است صبیه زاده
سید الحکما امیر محمد باقر الداماد الحسینی قدس الله روحه بعلو حسب و نسب
معروف و بفضایل نفسانیه موصوف بود روزگاری بعزت و احتشام
در اصفهان گذرانیده بتاریخ سنه ثلث و ثلثین و مایة بعد الالف بروضات

جنان

الطاف جهان خراب رفت ز جهان خوشدلی و رفت او ع بود انتقال جنان
و اشفاق ان سید عالی مقدار را باین خاکسار نهایتی نبود اللهم احشره
مع ائمه الطاهرین بحکم وراثت در مراتب علمی افادت پناه و معارف
ذوقی اگاه بود و در سخن فهمی صاحب دستگاه گاهی التفات بگفتن شعر
میفرمود و اشعار سنجیده دارد از ان جمله این بیتست که زیب مجموعه
ت آن ماه دو هفته دلبر جانی من ⁂ آن یار عزیز یوسف ثانی من
یک روز بکرد فکر شبهای غمم ⁂ یک بار نگفت پیر کنعانی من ⁂ مرگی است
زندگانی در زیر بار منت ⁂ کو همتی که از خضر آب بقا نخواهد ⁂ سوختن سهل
است از ین داغم که در روز جزا ⁂ بر ستمهای تو مهر داغ محضر میشود ⁂ پروانه
وار میزنم آتش بجان ز رشک ⁂ چون شمع هر که سوختن آغاز میکند
چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات ⁂ وقت است اگر عیادت رنجور
میکنی ⁂ نیست مشکل گذر وادی خونخوار جهان ⁂ گر ز خود قطع تعلق کنی آسان
گذری میرزا غیاث الدین محمد برادر زاده میرزا اشرف مرحوم و خلف
مرحمت و غفران پناه میرزا صدر الدین محمد بن میرزا عبد الحسین است
تحصیل علوم نموده در تقوی و حسن اخلاق یگانه آفاق بود بموزونی طبع

از بدایت عمر بشعر و شاعری رغبت نموده خیال تخلص ایشان است هفت

بندی در منقبت انشاد نموده بود که در مقام خود بغایت شایسته مینمود

و بنظر خدام ظهیر الانام تقرشی علیه الرحمة رسانیده صفحه در تعریف آن بقلم

فخر الت رقم نگاشته در غزل و رباعی هم کاهی بموافقت فقیر می سفت

یکسال بعد ازان که عم بزرگوارش جهان بیوفا را پدرود گفت این سید

والا تبار هم دیدار گرامی در نقاب احتجاب نهفت الرحمة و الغفران این

چند بیت ازان تارک جهان است ۵ هر که زیبای جهان است

ز زیبای تست ؛ حسن هر جا که رود صید تماشای تست ؛ آن گل رعنا

بلطفا صد چمن هر رنگ داشت ؛ غنچه امید ما شگفته چندین رنگ داشت

چون موی میان خبر ز هیچ ندارم ؛ آورده عبث تهمت هستی بمیانم

شمع میداند بشب محنت پروانه را ؛ قدر عاشق آنکسی داند که داغش

بر دل است ؛ احوال سال هران پرسیدنی ندارد ؛ راهی که میشود کم پیموده

گو نباشد میرزا ابو الحسن تمنا از سادات شیراز با ابو اسحاق دم ساز بعد

در اوقات اقامت فقیر بشیراز پیوسته معاشر و انیس سال الله باشد

که ازین کهنه سرا بعالم بقا منزل گزید این چند بیت ازو بیاد مانده ۵

لرزم

از چشم ناتوانی برده ز هوشم بزور ⁂ کرده است آیینه رخساری غذ پوشم
بزور ⁂ در لباس زندگی راحت نمیدانم که چیست ⁂ این قبای تنگ را
عمریست می پوشم بزور ⁂ بغیر ازین که صداع خمار هجر کشیدیم ⁂ دگر ز
مستی صهبای عشق کهنه چه دیدیم ⁂ گناه چرخ نبود انکه سرفرازنه کشیم
نقد همم این خانه پست بود خمیدیم ⁂ بسته دام توام در کوی دلداری وگر
با قفس رفتم ازین گلشن بگلزار دگر ⁂ میکشم ز خود تمنا انتقام
خویشتن ⁂ کرده ام وقف گریبان دست دامنگیر را میرزا معز فطرت
مشهدی سید والانژاد بفطرت اشتهار از اهل استعداد بود اکتساب
متداولات نموده در شاعری طبعش مستقیم و فکرش لطیف افتاده
ابیات زیبا دارد در عهد حضرت اورنگ زیب بهند افتاده
مخاطب بموسوی خان شد و در شعر از فطرت بموسوی تغییر تخلص
و تا حصول بی توفیق توفیق عود بموطن که مشتاق آن بود رفیقش
یکشبه ازین سرای عزلت در کهولت رحلت کرده برحمت حق
پیوست فقیر اشعارش را دیده این چند بیت ازان جمله ثبت کرده
نقش طالب سلطه در غزل میکند و از قصاید طالب عکس بر گرفته

بازوی دو دست رسا میخواهد بشوخی بسکه الفت داده آن چشم جادو را
کند مشاطه میل سرمه اش مژکان آهو را ∴ پر دکر دیده از شادی نگردد مانع اشکم
نسازد جنبش گهواره ساکن طفل بدخو را ∴ سد راه معصیت باشد پریشانی مرا
داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا ∴ کشیدیم محنت هجران و دیدیم سرگرانی
هم ∴ وفا نگذاشت از کویش برانم ناتوانی هم ∴ نگاه حیرتی امشب بمژگان
آشنا کردم ∴ برنگ خامه نقاش رنگین گریها کردم ∴ از بس شمردن
غم دید در کار ماست ∴ هر روز در فراق تو روز شمار ماست ملا حاجی محمد گیلانی
باکتساب علوم باصفهان آمده در سلک مستفیدان مجتهد عالیشان
مولانا محمد باقر خراسانی علیه الرحمة منسلک و بکمال مردمی و فضائل حمیده
آراسته از اخبار روزگار در شاعری مسلم اقران و مشکل پسندان
هر دیار بود مرحوم میرزا صیا میگفت که اگرچه شعر کم دارد اما آنچه دارد منتخب است
با والد علامه علیه الرحمة مصاحبتی دیرینه داشت و اکثر در منزل ایشان می‌بود
فقیر ادراک صحبت او در بدایات عمر بسیار نموده در هفتاد سالگی
از جهان گذران بعالم جاودان انتقال نمود از اشعار اوست
دل روشن بتقریب عشق آشنا گردد ∴ اگر خواهد که آب آتش شود

ادل هوا کردد ؛ دل از دستم گرفتی نیست کاری بر پری روی ؛ بجذب
آفتاب از برگ گل شبنم جدا کردد ؛ چنین گر خواهش پیکان تیر
دوست جانم را ؛ پس از مردن غبارم سنگ آهن ربا کردد ؛
طمع خواری قناعت سربلندی بار می آید ؛ بسر گل تا توان بودن چرا کس
خار پا کردد ؛ شدم تا گرم سودای تو ترک خانمان کردم ؛ ترا در خانهٔ خود
دیدم و آتش گمان کردم ؛ روز وصال یار دلی را که دید و رفت ؛ چون
شد شب فراق ز مژگان چکید و رفت ؛ گویند مردمان که بتخانه هم رو
اینها حکایتیست که باید شنید و رفت ؛ هرگز ز آستان نکشیده ست
و بیت ؛ تنها نشین همیشه بیالا نشسته است ؛ بمحفل وقت رفتن از تو
چندان یاد می آید ؛ که صورت از تنگ جا در گلوی ساز میماند ؛ اشک میریزد
برنگ باده از چشم ترم ؛ جای بالین شیشه بگذارند در زیر سرم ؛ از گداز
شمع باشد شعله را پایندگی ؛ میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی ؛ نه بکار خود
خویش آیم نه بکار دیگری ؛ چون چراغ روز میسوزد مرا این زندگی ؛ ما و قمر
خانه زاد سرو دلجوی توایم ؛ مدتی شد در گلو داریم طوق بندگی ؛ نور از حرم
و دیر بعد چشم ترم را ؛ چون شمع میکند بکیرند سرم را ؛ روز روشن

کار من گریستن است : این گل خیر بتو زیستن است : بر تربت شهید
تو ای گلعذار نیست : شمعی که رشته اش رگ ابر بهار نیست : چون شمع
عمر ما همه در تاب و تب گذشت : دستی بزیر سر ننهادیم و شب گذشت : من بعد
به چهره با اشک کوی تو میشوم : کارم دگر ز شرم و حیا و ادب گذشت : با همه بیخبدی
بیقدر و مقدر ما : چون ترازوی دیا قحط بیکاریم ما : رفت همچون تیر وار
رفت عقل و هوش ما : خشک و جا چون کمان حلقه مانده آغوش ما :
گوشه بنشین و ترک عالم اسباب کن : زیر سر بگذار دستار و فراغت
خواب کن : پاس دلهای خراب چشم اشک آلود وار گنج در ویرانه
ها میباشد و گوهر در آب : هر سو بهوای تو سراسیمه روانم : چون برگ
خزان برکف و بادست عنانم : افسوس که مانند حنای وکف رنگی
اگاه نشد کس ز بهار و ز خزانم : در خانه خود چون قلم از دست تو امشب
من یاد ندارم که چه آمد بزبانم : در آتشم از آب و ز آئینه بیابم : من طوطی
ما سایه خود در شکر آیم : چو جم در پای خم آمد مرا مینا بیک : در چنین
وقتی نیاید هیچکس را پاسبک : اهل دل کی رسای سلطنت و جاه رود
گیتی گر تخت فرو آمد و وجاه رود : بسکه هر خود شد از جز و دگر شیرین تر

۱

بخیه چون مور بر خم سمت راه رود ⁂ زخم زمانه که در هیچ سینه جا نگذاشت ⁂ زین
سینه ما کرم بود یا نگذاشت میر نجات مرحوم اسم شریفش میر عبد العال
است و از سادات کوهکیلویه فارس بود موطن آنجا مع المحاسن اصفهان
و انجمن دوستان را گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلقش گلزار از کمال اشتهار
و ظهور آثار شرح احوال و اطوار مستغنی است اینی بی سهیم و ندیمی عدیم النظیر
بود و در انشا ماهر و بغایت نیکو مینوشت شعرش از جودت و لطافت
و اسلوبش از غرایب افسانه روزگار است شبی در انجمن این خاکسار که آن
سید سخن گذار هم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این پرده هوش
دریده این دوبیتی بگوش حاضران رسانید ٥ مطرب غزلی سرود چون
آب حیات ⁂ از نادره سنج بی بدل میر نجات ⁂ در شکر سماع طرب افزا
گفتم ⁂ قد انزل ربنا علینا برکات ⁂ با آنکه عمرش از هشتاد مترقی شده
طبع چو آتش شگفته تر از گلزار و طراوت افزاتر از خنده نوبهار بود با این
اقل الانام الفقیر تمام و معاشرتی بر دوام داشت تا آنکه نوای سفر آخرت
برداشت و در خطیره علامی آقا حسین خوانساری بالین راحت گذاشت
اللهم احشره مع اولیایه الابرار الاطهار کلیاتش قریب به ده هزار بیت

بوده باشد و نواب وحید الزمان بران دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند
بیت که ذخیره خاطر بود از آن سفینه ست ٭ امشب که حسنش آینه اهل
دید بود ٭ دل گلشن همیشه بهار امید بود ٭ از گریه های نیستم آخر گشود دل ٭ سیلاب
قفل خانه ما را کلید بود ٭ روزی که خط بندگی ز ما گرفت عشق ٭ این لوح
از نگارش هستی سفید بود ٭ منعش مکن به پیری از اخلاص کودکان ٭ این قوم ا
را نجات بطفل مرید بود ٭ سحر که از تف دل آتشم بجان میسوخت ٭
ز قصه الم شمع را زبان میسوخت ٭ نجات قصه باغ خلیل نو میشد ٭ اگر دلش
بمن آن شوخ مهربان میسوخت ٭ ز گرمیهای یار خود من دل آتش میسوزم ٭ چو شمع
انجمن ز نور چشم خویش میسوزم ٭ ای زهد سالها ست که شرمنده توایم ٭ گر عاشقی
امان بد بد بنده توایم ٭ در باغ جلوه ده قد محشر خرام خویش ٭ گر هیچ تاب کند
سرو نام خویش ٭ حاشا که ترک عشق کنم از جفائی تو ٭ گر کشته مرا که هلاکم برای تو
آسوده جان شدم زدم واپسین نجات ٭ آخر کشیدم آن نفسی را که خواست
دل ٭ خوشا شمعی که سوزش شعله یاد تو میباشد ٭ هجوم گریه اش تسبیح اوراد تو
میباشد ٭ به مزد یاد حق در باغ بهشتم وعده فرمودی ٭ مگر باغ بهشتی بهتر از یاد
تو میباشد ٭ شب از فغان همه خلق را ز خواب برآرم ٭ برای آنکه ترا هیچکس

بجوار نبیند

بخواب نه پیند * شد باعث غفلت مرا آگاهی از امر و زیست * بر دست

خواب راحتم در سایه دیوار توست * کوه و صحرا پر است از نامت * بسکه فریاد کرده

ایم ترا * من غلام کسی نجات که گفت * تا کی آزاد کرده ایم ترا * بوی گل گفته

ایم رنگ ترا * خلق عاشق دهان تنگ ترا * خم ابروی تست محرابم *

قبله دانیم رخ فرنگ ترا * جان مست شهادت رضای کف پاییست *

صبح کفنم ز شفق از رنگ حنائیست * در موج شعله خال لب یار را ببین *

این کافر مخلد و زنار را ببین * یک شب سری بخانه ما یکسان بکش * گر پایان

برفور ما در دیوار را به بین * بند بندم گر جدا سازی بجرم معصیت * از ندامت

کی مرا از لب شود دندان جدا * جان مست نشاط است کجائی می غم های *

آسوده دلی رفت ز حد ذوق الم های * محبت طلبان های کجا یند بیایند

افتاده متاع الم بر سر هم های * سیراب شود کشت من از تابش برقی * روزی

بتغافل بکند ز ابر کرم های * خونابه دل اندک و چرخ قره بسیار * بردرد سرم

مید هد این باده کم های * بازیچه میکشم از زندگی خویش * ما را چه ضرورت

وجود تو عدم های * از شرم در آیینه بخود رام نبودی * هم بزم رقیبان شده های

ستم های * در کمین لشکری ز گریه دلا داشته * خوش نوای دگر از آه بر افراشته

لاله خاکستری از خاک برون می آید ؛ بسکه در هر قدمی سوخته کاشته ؛
سرمه گردید غزالان حرم خاکم را ؛ میتوان یافت که با ما نظری داشته ؛ گنهت سخت عظیم است نجات ؛ وسعت رحمت حق را توچه پنداشته
شوکت بخارائی
خال رخسار دیار خویش در زمره یاران هم سعادت کیش بود بدایت حال را خود تقریر مینموده که پدری داشتم صراف مرا بدبستان فرستاده خط و سوادی آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید پدر رحلت نمود ناچار بر سر بازار بشغل پدر نشسته وجه معاشی حاصل میشد چون طبع موزون بود و کلام میرزا صیبا با در آن دیار رواج یافته با انس آن اشعار ذوقی حاصل میشد و مصراع چند ناهنجار گفته بر اقران خویش میخواندم و نارک تخلص خود ساخته روزی دو سوار ازبک بر در دکان من بیکدگر رسیده بسخن گفتن ایستادند و اسپان ایشان پای بر بساط من نهاده از هم پاشید مرا در نکوهش انان سخنی بر زبان آمد بضرب تازیانه و ستم آنچه خواستند کردند مرا دل بشورید و همان دم پیاده و بی زاد از انجا بر آمده روی بخراسان نهادم مجملا چون وارد هرات گردید میرزا سعد الدین محمد راقم وزیر خراسان که از مستعدان و علماء زمان بود بحالش اطلاع یافته نوازش و یاری نموده گاهی بمجلس خود

او را بار میداد چون انجمن شعرا بود و موزونی طبع او ظاهر شد بیشتر مورد الطاف

گشته سالها در هرات و مشهد مقدسه با آن وزیر صافی ضمیر می بود و در صحبت

استادان و مستعدان خراسان و عراق که در آن محفل فراهم بودند خاصه مقیمان

اصفهان مشهدی و عظمای نیشاپوری تربیت و تعلیم یافته براه و رسم سخنوری

مبصر گشته از آن آصف عهد خطاب شوکت و پیرایهٔ شهرت گرفت

و روز بروز از فیض تربیت شعرش رتبهٔ لطافت و سلاست یافته بر سخن

و کمالش می افزود چون بغایت نازک دل و آراسته طبیعت بود از الفت

اهل دول ملالت نموده نمدی خراسانی بقبا بر تن ساخت و سر و پا برهنه از

خراسان عزم عراق کرد باصفهان رسید در مقابری که منسوب بمزار

شیخ بزرگوار شیخ علی بن سهیل بن ازهر اصفهانی قدس الله روحه العزیز

در خارج حصار آن شهر است مکانی مانوس اختیار نموده ماوا ساخت

چندی بصحبت ترکان و افاضل آن دیار و الفت با بعض شعرا رغبت

مینمود و اکثر اوقات را بعزلت در آن مقبره بسر می برد رفته رفته بر یاضت

و انزوا افزوده ترک معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم کردی دو

سه روز یکبار لب نانی افطار نمودی بخافت بدن و گدازش رز

بعزلت (margin)

حد درگذشته بود و همان نمد که در خراسان پوشیده چنان دریافت شد که در
مدت سی و چهار سال تبدیلی نیافته و بعد از رحلت از تن او برآمده در کفن
پوشانیدند فقیر او را در کودکی روزی دید که وارد مجلس والد مرحوم گردید و آن والا
مقام او را احترام نموده در پهلوی خود جا داد و مرا از کسوت و حالت او تعجب آمد
از یکی محرمان پرسیدم او گفت شوکت است در سال هزار و یکصد و هجری
بدار وصال انتقال نمود در همان حظیره منوره که مسکنش بود مدفون شد و بعد از
چند سال که عارف ربانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله روحه که احوالش
در ورقه اول سمت تحریر یافته رحلت فرمود متصل تربت او مدفون گردید
و مکرر این فقیر از آن عارف ربانی ذکر احوال او شنیدم که برافت تمام
یاد مینمود روزی فرمود شوکتا چون باین شهر آمد با ما انس گرفت و بعض
شکوک و شبهات در خاطرش بود آنها رفع شد و دیوانش مشهور
اشعارش بر السنه جمهور دایر است درین مقام بچند بیت اقتضا مینماید
خرابات زاهد میشود مقصد پدید اینجا ۞ سفیداب عروس جام گشتن
موی سفید اینجا ۞ متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران ۞ جرس هم از هول ضعف
ناله نتواند کشید اینجا ۞ چو بستان برطرف دیوار این ویرانه می افتد ۞

نگر روزی مصور صورت تا کی کشید اینجا : هستی رنگ وجود بود کاینات
را : باشد رنگ هوا نقش اهل حیات را : باز از خاک دهد کشته مژگان
ترا : کفن از صبح بهارست شهیدان ترا : هشت حسن نظر کن که جدا می
بینم : همچو مژگان ز رخت سایه مژگان ترا : بپیاله نقش دگر زد رخ فرنگ
ترا : شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا : لطافت تو حجاب است جلوه
گاه ترا : بود حریر هوا پرده بارگاه ترا : مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم وهمون را
شواد چشم آهو مهر پا دامنیست مجنون را : غریق بحر وحدت جلوه کثرت
نمی بیند : ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را : بجا کم ای هما چشم طمع
آهسته تر بگشا : مباد از باد مژگان تو شمع استخوان میرد : در دیر فنا با خاک
یکسان بود از پستی : بی داخل شدن چون شمع قدر دیدم قد خود را :

ملا محمد سعید اشرف خلف فاضل محقق مولانا محمد صالح مازندرانی است
و صبیه زاده قدوة الفقهاء و المحدثین مولانا محمد تقی اصفهانی است اکتساب
علوم و کمالات نموده بدایت حال بشعر و شاعری رغبت نمود طبعی رسا
و سلیقه بسخن آشنا داشت اشعار خوب و معمیات مرغوب ازان
مغفور بیادگار هست بهند افتاده بکام و ناکامی بسر برد و آخر که عازم عود بایران بود

دوراوخر

در راه بنگاله سنه سادس عشر و مایه بعد الالف داعی حق را لبیک اجابت

گفت راقم اثم بملاقات ایشان فیض یاب نشده این چند بیت از اشعار آبدار

ایشانست ـــه بهند تیره بختی رفتم از راه پریشانی ؞ بتاریکی کشیدم خویش را

از شرم عریانی ؞ از تغافلهای پی در پی مگر بازش کنم ؞ ما به تخت خورده ایم چندانکه

بیدارش کنم ؞ بسیر کعبه و دیر یم گاه اینجا و گاه آنجا ؞ که مطلب جستجوی اوست

خواه اینجا و خواه آنجا ؞ اسیر محفلی گردم که هست از دلربائیها ؞ صف مژگان

برگزیدهٔ طرف کلاه آنجا ؞ به بزم باده نوشی وعده هم مشربی دارم ؞ که عذر پاک

دامانیست بدتر از گناه آنجا ؞ بصد حسرت ز کویش باز گشتم لیک از حسرت

به چو دود شمع خاموشی است سرگردان ؞ برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند

اشرف ؞ بدیوانی که از اعضای خود باشد گواه آنجا ؞ جلوه نازش رسای داد

بیداد مرا ؞ کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا ؞ کی شود آزاد از زلف گره گیرش

کسی ؞ دانه زنجیر در دام است صیاد مرا ؞ حرف دوزخ چه زنی بزم شرابست

اینجا ؞ باک زآتش نبود عالم آبست اینجا ؞ برگ برگ چمن عیش نشاط

انگیز است ؞ عرق از هر چه بگیرند شرابست اینجا ؞ تا خط ساغرم رنگ از خون

بط ندارد ؞ گویا ز خشک آبی بغداد و شط ندارد ؞ دیوان سر نوشتم چون نسخهای بی

انشا ∴ هر چند بد نوشتست اما غلط ندارد ∴ ز کلفت بسکه عالم خاطر مایوس را
ماند ∴ جلاجل بر دف مطرب کف افسوس را ماند ∴ نمایم در لباس از پیکرت
کام نظر حاصل ∴ قبای تنه بمانت خامه فانوس را ماند ∴ ز بس از شور سرگردانیم
سهان میگردد ∴ بهر آبی که افتد عکس من گرداب میگردد ∴ فرو میریزد از یاد
تو هر ساعت چنان رنگم ∴ که زان روی سیاه من شب مهتاب میگردد ∴
سبک تر چاره من کس که بحد تشنه وصلم ∴ باین تمکین توانائی دل من آب میگردد
ز بس آسایش عالم ز من پهلو تهی سازد ∴ بدیواری که افتد عکس من محراب
میگردد ∴ بهار تازه روی از تو دارد آب و رنگ اشرف ∴ ز فیض خامه
ات کشت سخن سیراب میگردد ∴ زیبای رخسار ترا ماه ندارد غوغای
سواری ترا شاه ندارد ∴ رفتیم بر سایه دیوار قناعت ∴ جای که هما
قدر پر کاه ندارد ∴ پایم بکوی نامده چون قافله مصر ∴ صحرای جهان طالع
ما جاه ندارد ∴ در قافله اهل فنا توسن عمرم ∴ ز همسفران مانده مگر راه ندارد
از طره هندو پسران دکن اشرف ∴ دارم شب تاری که سحرگاه ندارد
یار در سینه نهان بود نمیدانستم ∴ دل بسویش نگران بود نمیدانستم
تا سحر سیری مهتاب جانش بودم ∴ جامه صبر کتان بود نمیدانستم

قریب یک ماه بهمخانه اقامت کردم ❋ اتفاقاً رمضان بود مستفید گشتم میرزا
محسن تاثیر مولد و موطنش اصفهان و اجداد او از دار السلطنة تبریز اند
صاحب آداب حمیده و اخلاق پسندیده نواب وحید الزمان در مقام
تربیت او بر آمده دفتر اوراجه عراق را بوی مفوض داشتند و بعد ازان
بوزارت دار العبادة یزد رسید در علم سیاق و انتظام مهام دیوانی
و حسن معاشرت با انام بیقرینه و با این خاکسار صدیق دیرینه بود در
اواخر مدتی دست از مهمات دنیا باز داشته بعزت و احترام در اصفهان
معتکف منزل خویش بود تا بجوار ملک علام رحلت نمود از هر نوع شعر
بسیاری گفته فکرش بدقایق سخن رسا و بلفظ و معنی بیشتر از بعض
یاران و اقران آشنا بود و در اواخر تا آن نزدیک رسید که شعرش
بمرتبه تمامی رسید و از فتور و قصور بر آمد لیکن فرصت نیافت این
ابیات از نتایج طبع آن مغفور است ﴿بیت﴾ گرچه از پیکان نیم خود را به
پیکان بسته ام ❋ در ریاض آفرینش رشته گلدسته ام ❋ گره بکار نیفتد
گشاده رویان را ❋ ندیده قفل کسی بره بیابان را ❋ از بس گداخت
عشق تن ناتوان مرا ❋ شد ظرف طفل اشک خوشه استخوان مرا ❋

بوادر ایک

پر در رنگ از زخم خون بینم آن حسن خدای را ❁ چنین با یار باید ریخت

رنگ آشنای را ❁ همچون کتاب بیهده گویا نمی شویم ❁ تا همدمی بما نرسد

دانی شویم ❁ بشکست چو دل پاره و چاره و تدبیر ندارد ❁ چون رخنه شود آیینه تعمیر

ندارد ❁ در هر نظاره مطلب عاشق روا تر است ❁ هر عضو او ز عضو دگر دیر بازتر است

دلم بدامن از چشم اشکبار افتد ❁ چو تخته پاره که از بحر بر کنار افتد ❁ مهربانانه زما

آن مه مجنون گذشت ❁ الحمد که آن ماه بما خوب گذشت ❁ دل آخر اشک شد

از چشم خون پاره برون آمد ❁ الحمد باز در عشق تو دارم

سر داده و ستدی ❁ که دهم افسر شاهی بکلاه نمدی ❁ هرگز از خار حسد پای دلم

ریش نشد ❁ می توان برد ازین راه بحالم حسدی ❁ با بخت تیره پرسش

دل تا زکی کند ❁ در شب کسی عیادت بیمار کی کند ❁ چندانکه روزگار

که زد بکار من ❁ گردید باز وانه ام شکار من ❁ خاکم بباد رفت و ندارم

شکایتی ❁ شاید بکوی یار نشیند غبار من ❁ محبت کار خود را میکند خسرو

نمیداند ❁ که بخت خفته فرهاد خواب شیرینی ❁ از بسکه گرم میکند زد کاروان

عمر ❁ هر جا نشسته بر سر آتش نشسته ایم ❁ چشم چو رکاب در پیش بود

روزی که سواری نپس بود ❁ امروز نیست بیوفاییش ❁ با ماه دل

مهربان کیش بود شفیعا اثر شیرازی در نه سالکی بسبب عارضه باصره اش
ز حلیه نور عاطل و عاری کشته با آن تحصیل بعض مراتب علمیه نموده از مشاهیر
شعرای عهد شد مدتی در اصفهان و فارس از معاشران راقم حروف بود
ز مشهور است که هر اعمی ثقیل و کران جان می باشد مکر او سبک روح مشاهده
شد پیرانه سر در بلده لار ازین سرای سردود در سفری کشت اللهم اغفر له در
قصاید و غزلیات و مقطعات مضامین خوب و ابیات مرغوب
دارد این چند بیت انتخاب یافت ه بپرس از دل من رمز آشنایی
را ۞ شکسته است محک نقد مومیایی را ۞ خموش باش چو زاهد
کند مذمت خویش عشق ۞ که حرف خویش جواب است روستایی را
ز مدح خویش زبان همه خلق می بستند ۞ تو هم صله کر بود خودستایی را
توانی در دل من کرد کمین فراغ حرمان را ۞ بعلم زهد بشماری اکر ریک بیابان را
ضرورت است از پی تریاک خوردن جرعه آبی ۞ کوارا میکند می تلخ کامیهای
دوران را ۞ شد شمع التفاتش سرکرم جای دیکر ۞ من نیز عهد بستم با بیوفای
دیکر ۞ از پرتو تو زاهد بی نور بود مجلس ۞ برخاستی صفا شد رفتی صفای دیکر
ویران سرای دل را تعمیر نیست لازم ۞ این خانه را خرابی دارد هوای دیکر ۞ مهتاب

گر نباشد تخم نیت مکیشان را ∴ از عارض تو وارد مجلس صفای دیگر ∴ رخت
از وطن بغربت باید اثر کشیدن ∴ اینجا نمی نشیند نقش تو جای دیگر ∴
نگیرد بخت دانا دامن صبح فراغت را ∴ چو روز و شب حضوری نیست باهم
عقل و دولت را ∴ بعمر خضر چون بینم رخ جانانه خود را ∴ پر از آب بقا میخواستم
پیمانه خود را ∴ دادیم بر نقش دل پر درد و فغان را ∴ بستیم باین دسته گل رشته
جان را ∴ دارند گمان خلق که از قوت بازوست ∴ افزون نکند نقش طلا
زور کمان را ∴ در راه توکل چکنی سنگ قناعت ∴ جویند اثر با بلدان سنگ
نشان را ∴ ز عارضش دمید خطی همچو مشک ناب ∴ یعنی که شد بسنبله
تحویل آفتاب ∴ بی نقش بر آسوده بدبنیا توان شد ∴ فریاد سنگ افسانه
آرام ستان شد ∴ بچندین رنگ روید داغ حسرت از مزار من ∴ گل صد
آرزو بر سر زند خاک مزار من ∴ بهر محفل حدیث می پرستی در میان دارم
برنگ تیغ برهمن آبی که خوردم بر زبان دارم ∴ فلک ز رشک نگذارد
بحال دو همدم را ∴ بسنگ از یکدیگر سازد جدا بادام توام را ∴ بعد ازین نام
امانت نتوان جای برد ∴ مرده راهم با مانت گرو بسپرد ∴ جمع و چرخ من و گلک نتوان
سخت نهم می ماند که بصد خون اندوختم بادش برد ∴ اثر از کلفت بی امنیفی

خاموشیم ٭ زندگانی اگر اینست چرا باید مرد ٭ بکیش هوشمندان خودنمای

نیست دستورم ٭ کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از زورم ٭ برنگ غنچه

کر لب یاد کردن گوش میکردد ٭ زگفتن پیش مردم جز شنیدن نیست

منظورم ٭ میکند بیدار اشک از خواب غفلت دیده شد ٭ آب بخشید سرفراز

نرگس خوابیده را ٭ دوستان را خلعت تجرید نوشاید خدا ٭ شاه می بخشد

بخاصان خلعت پوشیده را ٭ ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور از هم ٭ چو

موج بحر سرمستان بشور از هم ٭ بزم وصل هم پیوسته از راه سیه روزی ٭ من می آیند

وآن بیوفا شب درمیان بودیم دور از هم ٭ بعز یادم رسد یارب حریف

نغمه پردازی ٭ زند زخم دلم را بخیه از ابریشم سازی ٭ پریروی که من گشتم اسیر

حسن اوازش ٭ نباشد رشته جان قابل ابریشم سازش ٭ دلم گرفت

ز زاهد کجاست پینای ٭ فسرده است مرا طرفه خشک سرمای ٭ صید حسنش نشوم

تا بود از خط ساده ٭ وعده عاشقی من به بهار افتاده ٭ برای معنی رنگین طلب

کن نقط امانوسی ٭ که در فهمش نباشد حاجت فرهنگ و قاموسی ٭ زبهر

شکر تنهای مردم آشنای کن ٭ در اوبزم الفت یاد ایام جدای کن ٭ مبادا نیم

جو منت پذیر دوستان گردی ٭ جدا تا کرده هرجا احتیاج افتد گدای کن ٭

بقدر درویشی

بقدر دردمندی با تو باشد ربط سان چسپان ⁂ اگر باور نداری خویشتن
راه میانی کن. هر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی ⁂ اثر عشرت
اگر نگرفته با راشنای کن **مخلص کاشی** میرزا محمد نام داشت مرد هموار و نیکو
خصال بود طبعی بسخن آشنا و رغبت و بسیار مفرط بشعر داشت اشعار
خوب دارد و سلیقه اش را در شعر قصوری نبود لیکن چون از سرمایه دانشوری
عاریست و صنعت ایهام را بجد گرفته گاهی بلکه اکثر سخنش با وجود تناسب
الفاظ و روانی سبک و خام می افتد و اگر او را تربیت افاضل فیض گستر
و ملوک دانش پرور رسیدی و نفس او را کیفیتی حاصل آمدی از فارسیان
و سابقان مضمار سخن گستری گشتی بوسیله بعض قصایدش اعتماد الدوله
محمد مومن خان شاملو او را از کاشان باصفهان طلب فرموده رعایت
نمود و بوسیله وزیر مذکور در حضور پادشاه سلطان حسین صفوی
قصیده ذو قافیتین خود را خوانده یکهزار تومان عراقی صله یافت
و بزیارت حرمین الشریفین فایز شده باصفهان معاودت نمود مدتی
دران شهر بود و با راقم حروف آشنا و انیس شد تا آنکه مراحل سنین
وداع جهان بی بقا نموده در مقبره جامع عتیق اصفهان مدفون گشت

این چند بیت از دیوان اوست ــ کرد بیجا دلم ز طره جانانه جدا و

مشاطه الهی شود از شانه جدا : برق در جان هواداری فانوس افتد : تا یکی شمع

جدا سوزد و پروانه جدا : امانت در نتوان گفت خاک عالم دون را : که یکجا

خورد این صاحب دیانت مال قارون را : نظر نیامد این خاکسار نیست

ترا : اگر وفا بتو بسپرده ام مرنج ز من : از اینکه عمر منی اعتبار نیست ترا

عمر شد نیم از غم سبک سیر بسر رفت : بی صید چنین ناوک از شست بدر رفت

ز دلسوزی منت ای همنشین مرهم بداغ من : که باشد روزها پیمانه و شبها

چراغ من : کجا آرام گیرد خاطر وحشت قرین من : ننشد زین خاکدان جز

گرد کلفت دلنشین من : بتان سازند اگر با تیغ قسمت عضو عضوم را من

شوم ممنون که شاید زان میان چشم بیار افتد : باسانی نکردم قطع راه زندگی

مخلص : بسی افتادم و برخاستم از خواب و بیداری یحیی کاشی نور الدین

محمد نام داشت باصفهان آمده بوسیله آشنای میرزا ابراهیم مستوفی الممالک

و کمال التفات او اشتهار یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و

حمایت بقصور راضی نشده در پرورش او مبالغه نمود صاحب منزل

و سامان شده سکنی اختیار کرد و در عشر سبعین از مراحل زندگانی بمرض

فاما دانه نه

فالج درگذشت در اواخر که بسبب آن عارضه لکنتی فاحش داشت چند دفعه
ملاقی شد در سخن از اقران داشنا خود کمی نداشت بلکه بطرز شاعری آشناتر
بود این ابیات از وست — خدا تلخ کامیهای دنیا بس مغزل ما را ٭ پس از
مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را ٭ درای کعبه و بتخانه ما و ابنست عاشق را ٭
دو منزل رایکی کن تا بیایی منزل ما را ٭ دل غلطیده در خونم شکست آرزو دارد ٭ بیار نگاه
طفلان مزنم این تخم رنگین را ٭ چو داغ لاله رویش از سیاهی برنمی آید ٭ خجالت
گر نسازد چهره روی سخن چندین را ٭ بعذر خواست کس بتبراز و متاع حسن ٭
خود را بمهر و ماه سنجی که سنگ تست ٭ زنهار از شکست دل ما سو ملول کین شیشه
عمرهاست که محتاج سنگ تست ٭ صد حیف که خط از لب او زود برآید ٭
از آتش جانسوز دلم دود برآید ٭ چون شمع سحرگاه هنوزم نفسی نیست ٭ هرچند
که از هستی من دود برآید ٭ خمارم میکشد با ساقی از میخانه آید ٭ دلم خون میشود
تا باده در پیمانه می آید ٭ نخ امشب مبارک باد کن در سوختن جان را ٭ که آتش
پاره می آید و ستاره می آید ٭ مابنی که میباشد کتان را ماهتاب از هم ٭
ز تاب آفتاب عارضت ریزد نقاب از هم ٭ بتار زلف او شیرازه
بندم دفتر دل را ٭ اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب از هم ٭ من نقد دل

بدست تو جاهل نمیدهم ٭ تا ضامنی بمن ندهی دل نمیدهم ٭ عمر ابد بلذت
احسان نمیرسد ٭ تا جان بود جواب سائل نمیدهم ٭ تا کشتی امید مرا ناخدا است
عشق ٭ چون موج بوسه بر لب ساحل نمیدهم ٭ ز غفلت تا بکی شبها دم دیده را تدبیرها
کردم ٭ رساندم تا بصبح این شام را شبگیرها کردم ٭ عجب دارم که ابر رحمتم نومید
نگذارد ٭ که من عمری بامید کرم تقصیرها کردم ٭ کجا بودی که امشب تا سحر در فکر گیسوت
دلم خواب پریشانی و دیدم من تعبیرها کردم ٭ گرم نیاز نامه نویسم برنده کیست ٭
جز رنگ آفتاب بکویش برنده کیست ٭ نه ناله ماند در دل و نه آه در جگر ٭ دیگر مرا
بخاطر یار آورنده کیست ٭ خود سعی کن بخت که گردی بگرد یار ٭ ورنه برای همچو
توی چرخ خرنده کیست ٭ هر عاشقی گز دگله بنیاد می کند ٭ اول ز نا امیدی من
یاد می کند ٭ در بند آن نیم که بد شنام تا دعاست ٭ یادش بخیر هر که مرا یاد میکند ٭
هر چشم که نوری ز حیا داشته باشد ٭ جایست که می زاب بقا داشته
باشد ٭ سر زنده محالست ز کوی تو گذشتن ٭ گرم که کسی قوت پا داشته
باشد ٭ شهرت نکند دست بی کف سائل ٭ یکدست محالست صدا داشته
باشد ٭ جز چرخ که هم کین بود با من و هم مهر ٭ یک بام ندیدیم دو هوا داشته باشد ٭
دارم هنی بجلوه دل سنگ آب کن ٭ رز عکس خویش آیینه عالیجناب کن ٭

قانو

بتخانه سوز دخود بت چندین هزار کس ∴ آتش پرست شعلهٔ آتش کباب کن
داغی بدست خود نه د عاشق تمام سوز ∴ آتش بهار سات بشاخ گل زن و بلبل کباب
کن ∴ یک وعده نیامده را روز وصل گو یک بوسه نداده بصد جا حساب کن ∴
مست از می رقیب و گرگ از لب خواه ∴ ساغر ز جیر گیر و مرا دل کباب کن ∴
مرزا بدیع اصفهانی خلف مرزا طاهر نصیرآبادی از کودکی در حجر تربیت پدر
سخنور چون سرو بموزونی علم گشته تا پایان زندگانی که از هفتاد در گذشته
بود بسخن مانوس و شاعری را پیشه خود ساخته در تاریخ گوی و معما مهارت
داشت تواریخ بسیار گفته همگی لطیف و بدیع است و در قصاید و غزل
نیز ابیات خوب دارد شاه سلطان حسین صفوی او را بخطاب ملک الشعرا
و اقطاع اراضی نصیرآباد نوازش نموده بود و با فقیر ربط قویم داشت این چند
بیت از وست ∴ گلچین داغ عاشقی از خار خار باش ∴ گلبن طراز ناله
چو باد بهار باش ∴ از خاک تربت دل آشفته ده بدیع ∴ چون شانه در کشاکش
زلف نگار من ∴ لب زغلطم اگر آید کسی را با لب سبک ∴ جامم از گردش فند
هر جا خورد و مینا لب سبک مرزا حسن غیور از اعیان کرمان و با کمال حدت
و شعور طبع شگفته داشت در شعر ماهر و مضامین تازه در کلامش بسیار

مثنوی داشت اکثر ابیاتش بکیفیت ولطافت در علم سیاق وحسن خط

شکسته شهرهٔ آفاق بود مدتی بوزارت کرجستان بعلتش مامور شده دران

حدود بسر برده باز باصفهان آمده با این قاصر معاشر بود سالهاست که ازین

عالم بی ثبات رخت بربست بعده الله برحمته این ابیات ازوست

خار این کلزار بودن کلستان سازد مرا   با زمین هموار بودن آسمان سازد مرا

یک کاسه بهترست شود احتیاج ها   قانع بنان واهم وشکر می کنم

بکار خویش چو نرکس همیشه حیرانم   ازینکه راست قلم دیده است دورانم

قدم حسنت اکر رنجه نکردد دیکر   خانه را آیینه هرکه صفا خواهد داد

برایای وجود خود خط باطل مکش   در ریاض زندکی چون سرو بیحاصل مباش

لطف الله بیک سامی والدش اسمعیل بیک نام داشت اصل از طایفه چرکس

ودر سلک غلامان آستان صفویه منسلک بود در مردی وتقوی وعبادت

یکانه اشباه واقران ولطف علی بیک ازید رینک اختر سعادت مبندتر

وباکتساب کمالات صوری وخصال ستوده نفسانی ممتاز بود در چشم اعیان

زمان چون مردم دیده باعزاز بود با والد علامه نور الله مرقده باخلاص آشنا

وبا این داعی احد فاصدیق سراپا وفا بنکته سنجی اشتهار یافته خاطر معنی

دقایق

ذخایرش درج لالی شاهوار و خامهٔ حقیقت ماثرش مشاطهٔ عرائس افکار است
اقتداری تمام بر گفتن تاریخ داشت و تواریخ شایسته بسیار دارد و در ترکی
هم غزلهای خوب گفته مجموعهٔ منظوماتش تخمین را چهار هزار بیت باشد سال
هزار و یکصد و بیست هجری در اصفهان بجنت جاودان رحلت نمود این
ابیات ازان خجسته صفات است بیت مردم فریب چشمی ای مردمان خدا
را ؛ در عین گوشه گیری از ما گرفت ما را ؛ بس که با سرو قدت شوق دو بالا است
مرا ؛ دل جدا دیده جدا بر سر سودا است مرا ؛ در ره شوق تو از بسکه قدم فرسوده‌ام
جوشش تبخاله لب آبله پا بست مرا ؛ سعادت سرمه سازد در نظر گرد کدورت
را ؛ بود از دود مشعل دیده روشن اهل دولت را ؛ رفتی و کشیدیم ز تو دور
دیده نگاهی ؛ چون تیر که دزدیده ز ترکش سفری را ؛ بجد دانش خود در زمانه دانستم
که استراحت دنیا بقدر نادانیست ؛ این عقده بکار دل ما از هنر افتاد آخر
گهر با گره رشته باشد ؛ گرفته تنگ گرفتن چنان زمان مرا ؛ که عار دارم
اگر از کسی خبر گیرم ؛ دل و دین گشته ویران از نگاه خانه پردازش ؛ دو عالم را
بهم زد همچو مژگان چشم غمازش ؛ رخش از نور ایمان آفریدند ؛ خطش را از
جوهر جان آفریدند ؛ بعالم نام رعنای علم شد ؛ چو آن سرو خرامان آفریدند ؛

افراسیاب خان برادر رستم خان ایلچی حاکم جام ریاضات ورزیده بشعور

وحسن سلیقه معروف وبکمالات صوریه موصوف بود بسخن شناسی و لطف

طبیعت اشتهار یافته اشعار عالی دارد ومدتهاست که در اصفهان رحلت کرد

این چند بیت روزیکه ازو استماع نموده بخاطر مانده است نگاشته شد

خورم صد زخم گر بر دل تمنای دگر دارم ❀ ز تیغ غمزه اش امید جوهر بیشتر دارم ❀

گل افشان شعله آتش نقابی آرزو دارم ❀ چو خورشید قیامت آفتابی آرزو

دارم ❀ بیک ره دیده دیدن از تو راضی کی توانم شد ❀ ز مژگان تو زخم بیحسابی

آرزو دارم ❀ رسد لعل لبت شاید بداد تشنه کامیها ❀ برنگ آتش یاقوت

آبی آرزو دارم ❀ ز چشم سوز انجم بیقرارم در دل شبها ❀ نگهدارد خدا داغ مرا از

چشم کوکبها **غوض خان حاکم لار** بسعدت شعار و در کمال سنجیدگی و مردمی و مروت

روزگار بسر برد شاعر سخن سنج بود این ابیات ازو در یادست ❀ ز آه

جهان سوز بستم دهان را ❀ چو خورشید در دل شکستم عنان را ❀ سلیمانی

من همین بس که هرگز ❀ بآزار موری نه بستم میان را ❀ نمک پرورده داغ

جنونم شورها دارم ❀ ز آن کان ملاحت در جگرها شورها دارم ❀ دلم ز بس که

چین جبهه زاهد غمین دارد ❀ نمیخواهم به بینم روی زلفی را که چین دارد ❀ شب که از

جام ارادی

جام حریفان مست من سرشار بود ؛ دل ز خون لب ریز و چشم از اشک گوهر

بار بود حکیم محمد تقی الشیرازی از حذاق اطبا و همدم مسیحا بود از مستفیدان

خدمت علامی مسیح الانام فسائی علیه الرحمة و در ایام اقامت این نیازمند

در شیراز همواره یار دلنواز بود در شاعری و سخن فهمی رسائی و با عرائس معنی آشنائی

داشت در شیراز برحمت الهی پیوست ازوست ؎ دوش در بزم

تو ذوق گریه ام بیتاب کرد ؛ آنچه آتش میکند با شمع با من آب کرد ؛ خون

دل ازپرده های دیده ام گردید صاف ؛ آتش حل کرده را چشم شراب ناب

کرد ؛ در باغ دهر اگر از مکافات آگهی ؛ منشان نهال ظلم که افغان شود بلند

من آن داغ محبت در کف دریا کش مستم ؛ که جز ساغر گرفتن بر نیاید

کاری از دستم حکیم محمد رضا عشرت بروجردی در بلده خرم آباد با فقیر

معاشر بود از کهنه شاعران و در طبابت حذاقت داشت عمرش از هفتاد

سال گذشته بود که بوطن خود رفته شربت ناگزیر ممات چشید این چند

بیت ازوست ؎ ز خون ما درو دیوار گلزار گشت می نالم ؛ من ما ناله بلبل

هم آهنگست می نالم ؛ جلوه در دل از آن قامت رعنا دارم ؛ خبر تازه که از

عالم بالا دارم ؛ رگ جان در تنم چون رشته بر تاب می پیچد ؛ نفس در

سینه‌ام چون حلقهٔ گرداب بی‌پیچد ⁂ هر کس دولت دنیا با ما نمی اثر بخشد ⁂ بهر
برجی رود خورشید تا تاثیر دگر بخشد ⁂ فروغ بخت و طالع ما چه باشد طبع کامل را ⁂ که یک
پرتو بود شمع مرا و شمع محفل را حکیم شاه معصوم لاری در خطه لار از معاشران این
خاکسار رسید صاحب طویت تقوی شعار و طبیب آن دیار بود ذوق شعر بسیار
داشت و در گفتن هم بکیفیت و اسلوب مستقیم ادا می نمود لیکن مشغله طبابت
در بخت مفرط نگار او را از صید غزالان سخن باز داشته گاهی در عرصه های یک دو
بیت از دست خیالش بصفحه اظهار جلوه گر میگشت در همان دیار برحمت کردگار
اتصال یافت خلف حمیده خصائلش شاه باقر که در طب ماهر بود از سعادتمندان
یادگار اوست هنگام نگارش حافظه مساعدت نکرد که از افکار شاه معصوم
چیزی بزبان قلم دهد قصیده در منقبت گفته بود که مطلعش اینست بسکه
در عشق تو خورد پیچه سختی فشار ⁂ استخوانم شد بر رنگ شاخ آهو تا بدار حاجی
محمد صادق صامت اصفهانی بلند طبع و فکر رسا داشت شعرش یکدست
و کلامش رانشست دیگرست فقیر دو سه نوبت او را در خدمت والد
طاب ثراه دیده‌ام مجموعه اشعارش قریب سه هزار بیت بنظر آمده بود اکنون
زیاده از پنجاه سال گذشته که رحلت نمود این یک دو بیت از وحالیا

بخاطرست ~ عرلتی در دام بال و پر شکن میخواستم ؛ نیست عالم جای

پروازی که من میخواستم ؛ بعد مرگم نیست تاب منت بارکسی ؛ آتش تن را

زخاکستر کفن میخواستم ؛ خوبان همه در قتل من خسته شریک اند ؛ تا خون

مرا رنگ بداماں که باشد میر عبد الغنی تفرشی از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی

تفرشی و از نوادر روزگار بود فقیر بشعر فهمی و سخن شناسی او کسی ندیده ام

در ذکا و استقامت سلیقه بی نظیر و تحصیل متداولات علوم نموده در جوانی

وداع دیر ناسوتی نموده داغ جدای بر دل مستمندان گذاشت اگر فرصت

مییافت یکی از افاضل اعلام میشد طبع مشکل پسندش بگفتن شعر التفات

مینمود این ابیات از افکار ابکار اوست ~ گل گل زیاده چون پر

طاوس کشته ؛ آماده هزار دهن بوس کشته ؛ شد از رسوای عاشق یکی صد

شهرت ؛ هنوز ای بیوفا قدر گرفتاران نمی دانی ؛ زچشم سرخوشت

ذوق نگاه غافل دارم ؛ تغافل کردن ای ظالم چرا من هم دلی دارم ؛ عمری بره

وفا نشستم ؛ دل جز تو بدیگری نه بستم عبث ؛ در کوی تو قدر هر سگ پیش

ازماست ؛ ما اینهمه استخوان شکستیم عبث میرزا مهدی عامشهدی

شاعر سنجیده عاسخن بود فقیر او را ندیده اما کلامش را بر بعضی اقران او

برگزیده ساکن مشهد مقدس بود تا پیرانه سال همان در مکان جنت مثال رحلت

نمود و شعر بسیاری گفته لیکن قلیلی بر افواه دیگرست ا مجموعه آن نزد خویش

منضبط بود بعد از وفات آن نکته سنج بعض یاران و نزدیکانش اخلاف

افکار او در نهان خانه صفت مستور ساخته نسخه اشکار نشد این یک دو بیت

هنگام تحریر ازو بیاد آمد ~ نیست ممکن که تواند دگری بردارد ∴ آنچنان کز نظر

انداخته ام دنیا را ∴ پرتو حسن تو گر جلوه کند در رگ سنگ ∴ شعله طور نماید

بنظر هر رگ سنگ ∴ ریخت از بس گهر آبله از پای دلم ∴ در ره عشق تو شد رشته

گوهر رگ سنگ **مرزا ابو المعالی مشهدی** خلف سید السادات میرزا

ابو محمد واز روی سائی خدام عالیمقام روضه رضویه علی ساکنها السلم و سید عالم

عابد فرشته خصال بود در مدت ۳ سال شرف مجاورت آن آستان ملایک

ملایک پاسبان که این فقیر را مرزوق شد آن سید والا قدر معاشر دل

ودر مصادقت و موانست قصور نداشت طبعش بسخن راغب و اشعار

دلپذیر دارد شنیده شد که دران ارض مقدس بجوار رحمت الهی در رسید

طوبی له و حسن مآب ~ ابیات از ان والا تبارست ~ ز بس با

تو در دل نقش باشد چون نگین مارا ∴ نمیگردد بجز یاد تو حرف دلنشین مارا

از دو لبم بره

ز دولت نیست جز تشویش خاطر حاصل دیگر ؛ بزرگی مایه طوفان بود پیوسته

دریارا ؛ دارم ز خلوت دل پر درد و داغ خویش ؛ آئینه خانه که بعالم برابر است

سفر کردن ما صدائی ندارد ؛ ز خود رفتن آواز پائی ندارد ؛ ازین درد جانم رسید

لب برلب ؛ که بیدردی ما دوائی ندارد سید عبد الله حالی از سادات

حائری و بفضایل و کمالات باطنی و ظاهری محلی بود ساکن عباس آباد اصفهان

و با راقم این مقاله معاشرت و صداقتی بکمال داشت چون بصحبت مرحوم

مرزا صائب بسیار رسیده بود شبه تمام در احوال و اطوار بان مرحوم مینمود خط

نسخ را بغایت نیکو می نوشت و بکتابت کلام الله موفق بود در شعر

سلیقه اش مستقیم و اشعار عذب سنجیده بسیار دارد مجموعه منظومه اش

تخمین را پنج هزار بیت بنظر آمده و در حالت کهولت باصفهان جهان فانی را

بدرود نموده بعالم بقا پیوست این چند بیت از وست نشانی نیست

جائی ز نوای جان جهان پیدا ؛ جهان را جانی و جان را مینیا شد نشان

پیدا ؛ طپید در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش ؛ چو گنجشکی که ماری کرد دستش

در آشیان پیدا ؛ بقدر پی کمان را زور باشد سخت می ترسم ؛ ز جوش

رهروان نتوان کشید از راه کج پا را ؛ بمقصد گر رسد سالک همان در جست جو

باشد کی از منزل رسیدن جاده بهر راه از میکشد مارا ۞ وقت وویت غفلت از

جانم فرود احباب را ۞ با آتش پر شد پر وبال هما این خواب را ۞ میر ریاضت

مرگ را نتوان گوارا ساختن ۞ یخ تن در دیده شیرین می نماید خواب را ۞

چون کنم با سرو نسبت قد دلجوی ترا ۞ سرو بیحاصل کجا دارد بر روی ترا ۞ داغ

بر دل گر ز قوت مدعا باشد مرا ۞ به که بر جان منت از یک آشنا باشد مرا ۞

تغافل کردنت را عذر بسیارست میدانم ۞ پس از گلگل شکفتن غنچه گشتن

چون مرا دیدی ۞ گل خیر صحبتها اغیارست میدانم ۞ شفق در دامن شب نیش

بر دل میزند ناحق ۞ بکش گاهی بزلف خویشتن آن دست نگاری را ۞ میر معصوم

اصیل خلف ارجمند سید شیرین مقال میر سید علی جابریست از دوستان

و معاشران این ناتوان بود باستعداد و استقامت سلیقه موصوف

و به صحبت شعر مشعوف بود در چهل سالگی برحمت حق پیوست این چند

بیت از اشعار اوست ۔ آنچه آید ز ضعیفان کی تواند اقویا ۞ بر زمین

پرواز دارد سایه مرغ هوا ۞ در جهان آسایشی گر هست رند رویش است ۞ خانه

از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا ۞ معنی مردی جدا و قوت بازو جداست ۞

هر که را شمشیر باشد صاحب شمشیر نیست ۞ مرگ دنیا بود از لذت دنیا بهتر

از آن

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست ❁ با نگه دو عالم همه آتش زدهٔ اوست

شمعیست جمال تو که پروانه ندارد میرزا سید رضا خلف میرزا شاه تقی از سادات

حسینیه اصفهان و آن سلسله رفیعه بعزت و جلالت شان معروف و بتقدم

دودمان موصوف اند سالهای بسیار مسود این اوراق شیرازه مودت

و وفاق مستحکم داشت و در حسن سلیقه و رنگینی صحبت بی نظیر و در سخن فهمی

و نکته سنجی مسلم هر صغیر و کبیر بود گاهی با نشاد شعر رغبت نموده ابیات بلند

از طبع مشکل پسندش سامعه افروز میشد سید تخلص میکرد در سنه

ثلث و ثلثین و مایه بعد الالف که انجام روزگار آرام و انتظام بود در اصفهان

بملاء اعلی ملحق شد روح الله روحه العزیز این چند مصرع از ایشان بیادگار است

ثبت نمود ❁ داغ عشق تو فراموش نخواهد گردید ❁ این چراغیست که

خاموش نخواهد گردید ❁ وگر چون شمع اشک از دیدهٔ نمناک میریزم ❁ بدامان

وگریبان بار رنگ خاک میریزم ❁ در دل زغم تو خارخاری دارم ❁ از

داغ بسینه لاله زاری دارم ❁ افسرده شده است گلشن باغ نظر ❁ ای گریه

بیا که با تو کاری دارم میرزا ابوطالب حباب خلف میرزا نظیر اصفهانی

از سنجیدگان و اخیار روزگار بود بغایت عالی همت و بلند فطرت

دور علم استیفا مهارتش بکمال بمهمات دیوانی وخدمات سلطانی قیام داشت
در سال هزار و یک صد و سی و پنج وداع جهان فانی نموده بسعادت جاودانی
فایز گشت در روزگار معاشرت اشعار بسیار ازان سخن گذار استماع شد
لیکن اکنون بغیر ازین ذخیره خاطر نبود ٭ لب بخواهش نگشودیم وران
خشنودیم ٭ که مراد دو جهان قابل اظهار نبود ٭ میرزا زاهد علی سخا ولد میرزا اسعد الدین
لاریست که سالها ضابط نادر فارس بود بعد از پدر میرزا زاهد علی بهمان
خدمت مامور گشته بسخاوت موصوف و بلطف طبعیت و شاعری
معروف بود اگرچه در گویای اقتداری نداشت لیکن ابیات خوب دارد
طبعش شگفته و خیالش را طراوتی بود مدتها خود و پدر و سلسلهاش با این
خاکسار معاشر بودند در اول انقلاب اوضاع از روسای معطله زمان خایف
شده ترک ضبط نادر و ایالت لار نموده بهند افتاد و بعد از سالی چند در دهلی
نقد حیات از کف داده از دوست ٭ در شب هجر تو شرمنده اجانم
کرد ٭ دیده از بس که اشک بدامانم کرد ٭ سر گذشت شب هجران تو گفتم با
شمع ٭ آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد ٭ خار خاری بدل از لاله و گل
بود مرا ٭ دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد ٭ زلف او بود سخا حاصل

سرمایهٔ عمرم ؛ شانهٔ آخر بکفم برزد و پریشانم کرد ؛ گردش چشم تو می در قدح

هوش کند ؛ یاد اندام تو جان در تن آغوش کند **میرزا نصیر خراسانی** از بلدهٔ ترشیز

و در حکمیات ماهر بود ادراک اصفهان دیده ام اطوار غریبه داشت باز بترشیز

رفته و در سن کهولت رحلت کرد اشعار خوب دارد از آن جمله این چند

بیت است ـ خرابات است بر هشیار دارد طعنه مست اینجا ؛ درستی

چشم دارد مومیای را شکست اینجا ؛ ویده است ترش روی ارباب سخا را

دندان طمع کند از آن شده ما را ؛ شدیم از خود تهی همچون غلاف تیغ ازین

حسرت ؛ که آید روزی از شمشیر او آبی بخوم ما را **شاکر طهرانی** ساکن اصفهان

و به تحصیل علوم مشغول و در شعر قدم راسخ داشت اکثر اوقات معاشر و انیس

این خاکسار بود مدتی است که بعالم بقا ارتحال نمود این چند بیت از اشعار

اوست ـ رفیقان موافق را فرو غی نیست دور از هم ؛ برنگ رشتهای

شمع میگیرند نور از هم ؛ مرا که وحشت مژگان گیرای بدل دارد ؛ رفیقان را

جدای میشود آخر ضرور از هم ؛ بریزد پیکرش را بعد مردن خاک گور از هم

برنگ برگهای غنچه از باد فنا شاکر ؛ دوشش زهجوم شوق سرمست شعور

بود ؛ یادت بدل چو باده بجام بلور بود ؛ انداختی بدور چو تیر از برشت

مرا ٭ پیوسته چون کمان همه کار تو روز کرد ٭ هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم
گویا که آب خنجر مار تو شور بود ٭ در پیش چشم من بدل مدعی نشست ٭ این شیوه
ز خدنگ تو بسیار دور بود ٭ شاکر ساکوش که از صبح وصل یار ٭ محروم ماند
آنکه به شب ها صبور کرد **نورس دماوندی** محمد حسین نام داشت خط نستعلیق
نیکو می نوشت خاصه هرگاه قلمش اندکی خفی بود بشاعری مشهور بود دعوی
بآن پیشه مغرور و از اماثل خود کمی نداشت لیکن بلاغت و حلاوت سخن
نصیب ست اشرف کم هرکس را میسر نیاید و هر مرتبع الخبر نخاید در حضور
نورس مذکور میر نجات میگفت که خوش نویسان این را شاعر میدانند و شعرا
این را خوشنویس در اصفهان مقام نمود و بشاعری و خوشنویسی زندگانی بسر
ساخت این چند بیت از وست ٭ نگهدارد خدا از چشم بد خاک صفاهان
را ٭ که هر سو جلوه گر بینم سپاه کجکلاهان را ٭ زدی و بس شکستی سوختی از زرد
افکندی ٭ جواب چیست فردای قیامت دادخواهان را ٭ پنهان نمودم از
خلق سوز و گداز خود را ٭ هرجا نمیتوان کرد افشای راز خود را ٭ بگذشت روزگاری
در خواب تیره بختی ٭ کردیم صرف غفلت عمر دراز خود را ٭ از هیچ باب خون
نیست فیض کشایش کار ٭ بردم بکعبه دل رعی نیاز خود را ٭ در گلشنی که باشد

نگار ابر تیغ

غماز هر نسیمی ؛ پنهان نمی توان کرد چون غنچه راز خود را ؛ وزین غربتی از تیره
روزی بخت ؛ یک شب ندید در خواب تسکین نواز خود را ؛ زاید اشو ستری با اصفهان
آمده دو بار بمنزل این داعی دوستان یکدل آمد و باز بوطن رفته رحلت نمود
بسیار آرمیده و شگفته و سبکروح بعد لسخن التیامی داشت و اشعارش یکدست
و هموار نبود و یک بیت ازو بیاد است ؎ نیست عیب ار هیچ معشوقی بعاشق
آشکار ؛ زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست میرزا محمد تقی قهرمانی همدانی
تحصیل بعض مراتب علمیه نموده در حساب نجوم و سیاق مهارت داشت
و از هوشمندان و اتقیای زمانه بود کتابی در جمیع فواید علمیه و نکات شریفه
ترتیب داده که استقامت سلیقه و ادراکش ازان هویداست و در معاشرت
این خاکسار اشعار خود انشا فرموده بود بیست سال شده باشد که بملک
بقا پیوست این بیت ازو بخاطر است ؎ هر دلیلی بی بصیرت را
نگردد خضر راه ؛ کور کی روشن شود گر صد عصا دارد بدست میرزا هاشم ارتیمانی
نواده ابراهیم ادهم و واقفان سیر و احوال ادوار را اطلاع بر سادات سلسله
مرحوم میر رضی ارتیمانی حاصل خواهد بود مجملا میرزا هاشم مذکور از اصحاب فتوت
و شجاعت و سخاوت و طبعش با سخن نسبت فطری داشت اگر وصت

مهارت می‌یافت بدرجه ارتفاع می‌نمود مخالصه تمام با راقم این کلام داشت هنگامی
که در اصفهان انیس بود چنانکه ناظمان را رسم است جو استار تخلص شد
فقیر آن سلالهٔ اصحاب قلوب را دل گفت ما در سال هزار و یکصد و سی
و چهار با قتضای غیرت و شجاعت فطری با لشکر همدان عازم دماغ افغان
شده در محاربه بدرجه شهادت رسید از افکار اوست ه قفس در هم
شکن با خویش را بر لامکان بینی ٭ بر از دام با خود راهمای پرفشان بینی ٭ شهیدم
چشم قربانی کجای ٭ شب وصل است حیرانی کجای ٭ لباس هستیم بار است برتن
سبکساری عریانی کجای ٭ در صبح سعادت بسته گردید ٭ گشاد جبین پیشانی
کجای ٭ خمار هستیم زد در و سر گشت ٭ شراب بزم روحانی کجای ٭ میرزا اسمعیل ایما
مولد و مسکنش اصفهان و از مشاهیر موزونان بود لطف طبیعی داشت
و بتجارت و مدار میگذرانید با راقم حروف باخلاص آشنا و با سخن سرایان
هم نوا بود در سال هزار و یکصد و سی و دو سفر عالم بقا اختیار نمود این چند بیت
از وست ه بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما ٭ چون آفتاب دود
ندارد چراغ ما ٭ خونی که بار در دل ایام کرده بود ٭ آورد روزگار برون از دماغ ما ٭
حق ما بکار ماست که از ماست بیخ ٭ خود را کم کم چه بگیرد سراغ ما ٭ کاری ز حرف

باید جز پنبه داغ کردن ⁂ این کاغذ کبودیست از بهر داغ کردن ⁂ دو چشم
خراب نیاز بود ⁂ چون مدعی عرضداشت زبانم دراز بود ⁂ از دو بیت
سپهر زنگاری گذشته‌ایم ⁂ از بس بجای مال مرا خاک مال بود ⁂ امروز زآفتابم
پرتو بمحفل افتاد ⁂ آتش به پنبه و داغ از شیشه افتادم **میرزا باقر حضوری قمی** در جوانی باصفهان
آمده ساکن شد و بتحصیل علم دماغی میسوخت آخر بموزونی طبع در سلک شعرا
افتاد اوقات بهمان صرف نموده بصحبت همان فرقه مشعوف بود
تا بشاعری مشهور گشته باز بوطن رفته دران خاک پاک مدفون شد مودت
تمام با راقم این کلام داشت و بغایت نیکوسرشت و خوش اخلاص بود اینچند
بیت ازوست ⁂ هر جاده مراد طلبت راه نمائیست ⁂ بر چشمه نشان
قدم آبله پائیست ⁂ ساقی بگردشش ز شراب دو ساله را ⁂ مگذار همچو شاخ گل از
کف پیاله را ⁂ عدو را ز زیر دست خود بغرب دست احسان کن ⁂ نباشد حربه
جز پشت بهار بانت را **امیر عسکری قمی** از طایفه معماران قم و سید ساده
لوح صافی طویت بود دران بلده او را دیده‌ام در انتظام نظم هر خشتی بپای کار می
آورد اهالی قم او را که شاعران می دانستند گاهی بیت استواری از قلمش
بپرایه ظهور می یافت و گاهی چون نسج عنکبوت می بافت این رباعی ازو

بیادوست ه مبطین کز انبیا فزون مقدارند ۞ چون والد خویش محرم اسرارند ۞
زایشان باشد مزاج اسلام قوی ۞ در تقویت دین نبی جدوارند میرزا ابو الخیر
کهین برادر میر عسکری و در شعر از و پایه برتری داشت در اصفهان مدتی بهوس
کیمیاگری افتاده سرمایه عمر را در بوته بیحاصلی سوخت و چهره از پرتو نور مرادی بفروخت
لیکن ابیات خوش عیار دارد و ازان جمله چند بیت ه بر وحدت وجود
تو کثرت نشانه ایست ۞ بر عالم برای ذات تو توحید خانه ایست ۞ هر قطره راز
فیض تو بحر بیست در کنار ۞ هر ماهی ز فلس تو صاحب خزانه ایست ۞ روزی رسان
ماهی و مرغی ز آسمان ۞ هر قطره کز سحاب چکد آب و دانه ایست ۞ دید چو رخساره زرد
مرا با خویش ۞ اینکه میگفتند بیمار است صحت داشت ست ۞ به پیند چشمش فرنگی
نباشد ۞ بزرگان دلارام جنگی نباشد ۞ کمانی برابیت به ابرو دل نباشد ۞ اگر عیب اینجا
به نیکی نباشد عبد الموالی اصفهانی از دوستان و معاشران این خاکسار و
قدوه مستعدان روزگار بود بعیب و هنر میرسید و سخن میفهمید بقدر فرصت
تحصیل کرده و فطانت و دکائی داشت روزگاری بصفا و خوشوقتی گذرانید و در
ایام آشوب هم از اصفهان بجای نرفت و از حالت خویش نگشت چون
با سادات سبحان که موضعی ست خارج آن شهر نسبت داشت دران مکان

باصفا

باصفامی بود خط نسخ و شکسته را خوب مینوشت و شعور الجلادت و شگفتگی

میکفت کهن سال بود و در فراجش باعتدال جوانی چند سال قبل از حال از تحریر

رحلتش مسموع شد اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک این چند بیت از

اشعار اوست چنین که تکیه بدستار یار دارد گل ؛ دگر کی سر و برگ بهار دارد

گل عجز من و غرور تو شد آشنا بهم ؛ رسم نوبت الفت شاه و گدا بهم ؛ یا در

حریم محفل ولها شمرده نه ؛ آهسته باش تا نزنی شیشها بهم ؛ تاکی برای گریه جگر چون

کند کسی ؛ خرج پر و مداخل کم چون کند کسی ؛ در زیر آسمان بود آسودگی محال ؛

خود را مگر ز دایره بیرون کند کسی ؛ صفای ساعدش با صبح محشر میزند پهلو ؛

سهی بالا بمن در آستین دارد قیامت را ؛ چه منتها که بر گردن گذاری

می پرستان را ؛ اگر ای باغبان یاری زد و دوش تاک بردار ملا محمد نصیر فایض

ابهری اصفهانی ابهر مذکور قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان و فایض

مدتی در خدمت بسیاری از اعیان و اذکیا و شعرای آن بلده روح پرور را

دریافته مرحوم میرزا صایبا خطاب فایض با وعطا فرموده از کهنه شاعران

و بلند پروازان سخن خویش بینهایت نازان بود در بدایت حال

مدرسه نشینی اختیار و قلیلا تحصیل نموده در علم هیأت و اصطرلاب حالی از ربطی

نبود سالها با این خیرخواه اصدقا رفیق صدیق وطریق موافقت می نمود تا در سال
هزار و یکصد و سی و چهار در عمر نود سالگی بدار القرار ارتحال نمود در اطوار و گفتار اعجوبه
وقت و نادره روزگار بود در محفل آرای و معرکه سازی شبیه و انباز نداشت
در سخن شناسی هم بر اکثر اهل زمان مقدم و نسبت با فسرده نقصان زنده دم بود
قلم بصفت رقم در چهره کشای مقالس این قدر باز میماند که اگرچه باصطلاح عام
کلامش شیر کربه مینمود و راه ابتذال می پیمود اما از اکثر امثال و اشباه شعرش رونق
تر و اسلوبش بطمطراق تر و اتفاق لفظش بیشتر بود ابیات سنجیده غرا
بسیار دارد نود ساله زندگانی را در باخته و درین راه بس نقش گداخته شکر
شکرشکنان مصر در بزم تماشیش روستای و سواد شهرستان نظمش رشک
صفاهان درد لکشای این چند بیت از نتایج طبع آن مجاور کوی اشنا بیت
باغ و بهار بی تو نیامد بکار من ۞ شد بیشتر زدیدن گل خار خار من ۞ مشاطه
سرمه میکشید آن چشم را ۞ تا مستر سیاه کند روزگار من ۞ عمرم بسر رسید و
بسویم گذر نکرد ۞ شد موسم خزان و نیامد بهار من ۞ نمی پرسی نمی جویی نمیگیری سراغ
من ۞ چرا ای دین من ایمان من چشم و چراغ من ۞ نظر کن از شگاف سینه
تا داغ دلم بینی ۞ توان از رخنه دیوار کردن سیر باغ من ۞ شور بلبل میدهد

بادم کرده

یادم که مستی پیشه کن ⁂ عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن ⁂ میتو نظاره گل

بیشترم میسوزد ⁂ لاله می بینم و کاکل جگرم میسوزد ⁂ گشتم چو آه ز دل آن بلای جان

پیدا است ⁂ شود چو دود بلند آتش نهان پیدا است ⁂ گذشت دوش بطول از

غم آغوش گذشت ⁂ لیک زلف سیه اش آمد واز دوش گذشت ⁂ نه همین شمع

بسر کرد کف خاکستر ⁂ شب هم از ماتم پروانه سیه پوش گذشت ⁂ هر دم خدنگی

از دل افگار میکشیم ⁂ گویا نقش ز سینه من زار میکشیم ⁂ اوقات عمر بسکه

بغفلت گذشته است ⁂ شرمندگی ز صورت دیوار میکشیم ⁂ تماشی ترک گل و [ان]

عذار آل یکیست ⁂ ز هر چه جلوه کند حسن را مآل یکیست ⁂ بساط عیش چو

برچیده میشود آخر به پیش ⁂ جام زر و کاسه سفال یکیست ⁂ چنان رنجور دارد ماه نو را

طاق ابروی ⁂ که در یک ماه میکرد ز پهلوی به پهلوی ⁂ کدورت آورد موی که در

شق قلم باشد ⁂ نمی ماند که گنجد در میان دوستان موی ⁂ گذارد ماه را آخر تمنای صبا

کردن ⁂ به پیش چون خودی سخت است عرض تمنا کردن ⁂ اگر دانم که بر چین [متبعه]

ابروی موج او ⁂ مرا قطع نظر میباید از آب بقا کردن ⁂ نکردم عشق بازی تا ندیدم

ماه رخسارش ⁂ دل مشکل پسند است اینکه می بینی گرفتارش ⁂ بهفت هم بر بعی بسر دو

گل ازان ترسم ⁂ که سازد گردش رنگ یکبار از خواب بیدارش ⁂ عاشق اگر

نباید ستم کی شکوه ازیارش کند ∴ بلبل نمی رنجد زگل هر چند آزارش کند ∴ حرفی که یکبار
از لب کس جلاد میکشد ∴ قند مکرر میشود هر گاه تکرارش کند ∴ خلق خو کردند رد
کرد خدا ∴ در کف صاحب کند درهم روکرده جا ∴ سفله نیاید ترا وقت ضرورت
بکار ∴ پشت نخارند ت ناخن انگشت ما ∴ فایض با دیده فصل دوش که با
یار بعیش داشت زیر دار رنگ عنبر شب ∴ در طلا من آره ام چه منت
احسان کس کشم ∴ پایم اگر زپیش رود باز پس کشم ∴ ملا محمد باقر فایض مازندرانی
ساکن وطن و شاعر پاکیزه سخن بود فقیر او را ندیده بودم چند دفعه مراسلاتش
با مسوده عربی میرسید تا در سال هزار و یکصد و بیست و هشت درماز فردوس
مازندران رحلت کرد از اشعار اوست ∴ تا قامت رعنای تو در جلوه
گری شد ∴ نقش قدمت دام ره کبک دری نشد ∴ ما و تن کاه کجا و ستم عشق
کوه از غم این بار کشیدن کمری شد ∴ اختران در طلبت عاجزان و حیرانی چند
اسمانها بر هت آبله پایانی چند ∴ گل که پیمانه شکنی عادت دیرینه اوست ∴
خنده می آیدش از سستی پیمانی چند ∴ میکنم شرح بخوناب جگر مژگان را ∴
تا بنالند بخود از پنجه مرجانی چند ∴ ماه من لطف کن از خانه برون ای دمی ∴ که
بجان آمدم از منت درمانی چند ∴ پادشاهان جهان جمله گدا طبعانند ∴ که گستانند

خراج از ده ویرانی چند ٭ همچو برقند که جلوه کوهان فایض ٭ پر حذر باش از
آتش سوزانی چند ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی باصفهان آمده بتحصیل مشغول شد
و در صحبت راقم حروف به بعض مقاصد علمی و مراتب شعری مانوس شده
زبانش را روانی حاصل آمده سخنش خالی از لطف و صفای نبود باز بوطن خود
رفت دیگری از و اطلاعی نیست ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند
بنده موی خطت گشته سلیمانی چند ٭ یک گریبان ز غمت چاک نموده ست
رقیب ٭ دست رس نیست مرا کاش گریبانی چند ٭ دل جمع ست اسیر خم
زلف تو چرا ٭ غافلی این همه از حال پریشانی چند ٭ هیچکس ز آتش عشق تو چو
تعظیم نسوخت ٭ ای فدای تو چو من بی سر و سامانی چند ٭ مرا سر بسته دارد تا بکی در
حسرت کوئی ٭ الهی آتش آهی بجان آسمان افتد ٭ عشق را در سینهٔ اهل هوس
نبود قرار ٭ کی گذارد شیر در هر بیشه پهلو بر زمین ملا محمد امین واصل گیلانی از
دار السلطنت لاهیجان در نواحی باصفهان آمده تحصیل و استکمال کوشیده در
معالم و معارف درجه بلند و رتبه والا یافت اکثر اوقات در صحبت والد
علامه قدس الله روحه می بود در شعر والت از مشهوران و مسلمانان عهد بود
هفتاد سال از عمرش گذشته بود که در اصفهان برحمت حق متواصل گشت

چون خبر رحلتش را بخدمت والد مرحوم عرض کردند احقر حاضر بود همان و
تاریخش درین رباعی بخاطر صورت بست بموقف عرض رسانیده مورد تحسین
گشت و رباعی اینست ؎ ماه صفر از جهان سفر کرد امین ٭ زین حادثه
خون شد دل افکار حزین ٭ تاریخ وفات او همین مصراع بود ٭ ماه صفر از جهان
سفر کرد امین ٭ از اشعارش این دو بیت که بیاد بود ثبت یافت ؎
چون شمع سر به مژه اشکبار باش ٭ حیرت فزا چو دیده شب زنده دار باش
هرگشت چو روی تماشا بخود نکرد ٭ چون کودکان مقید نقش و نگار باش
آقا رضا گیلانی خلف مجتهد الزمان مولانا محمد گیلانی علیه الرحمة مشهور
بسیرت چون والد مرحومش از بلده سکاوین باصفهان آمده متوطن گردید
تولد ایشان در اصفهان شده در خدمت والد خود تحصیل علوم نموده رغبت تمام
بانشاء شعر داشت و ابیات خوب از ایشان استماع شده بود سی سال گذشته
باشد که رحلت نموده این چند بیت از ایشانست ؎ هرگز طبیعت فکر
من مبتلا نداشت ٭ گویا برای درد دل ما دوا نداشت ٭ محکم نگشت با تو
اساس محبتم ٭ از بس که حرف سست تو هرگز بنا نداشت ٭ هر سو چو چهره من
گشته همچو عکس ٭ بر روی من کرا که جفای تو وا نداشت ٭ خاموشیم نبود ز آسودگی

اصا

رضا ؛ از بس که تنگ بود دلم جا نداشت ملا محسن طالع گیلانی در اصفهان
مسکن گزیده بقدر تحصیل کرده بود بموزونی طبع بشاعری علم شد ابیات لطیف دارد
تا بود از معاشران فقیر بود مدتی ست که ازین خاکدان کرانه گرفت
قرب صاف دلان شوکت بی صفا نبود ؛ هزار سال اگر آب در گهر ماند ؛ صاف
از سینه خدنگ نگذشت بسخت ؛ پیکان تو دلگیرم کرد ؛ دل افسرده را
یکسان بود آگاهی و غفلت ؛ نداند دیده تصویر بیداری و خواب از هم محمد سعید
ماهر گیلانی فقیر او را در بلده رشت که وطنش بود دید در حالتی که عمرش از هشتاد
در گذشته شوری در دماغ داشت همچنان سرگرم شاعری و با آنکه عامی بود منظومات
کتاب صحیح بنظر در آمد اشعار سنجیده روان هم بسیار داشت این بیت او
فقیر را خوش آمد شب وصال نبود آن قدر که دامن یار ؛ بدست دل
دهم و دامن سحر گیرم ؛ هم از وست در بزم سخن خنجر مژگان بتانم ؛ خاموشم
و خون میچکد از تیغ زبانم ؛ مشهور بعالم شده ام از سخن خویش ؛ انگشت نما
چون قلم از دست زبانم ؛ فواره آتش شدم از آه جگرسوز ؛ بر داری اگر مهر خموشی
ز دهانم ؛ عمریست که در انجمن وصل تو چون شمع ؛ میسوزم و یک حرف نیاید
بزبانم مولانا شمس الدین محمد گیلانی خلف ارجمند مجتهد الزمان مولانا

محمد سعید گیلانی علیه الرحمة بجدت شعور آیتی بود جامع فضایل نفسانی و مورد
فیوضات ربانی مولدش اصفهان بود و با این قدردان مستعدان الفت خاص
و صداقتی باخلاص داشت والحق نادره زمان بود اگر روزگار امهال میکرد
سرامد ارباب فضل و کمال میشد لیکن در عنفوان شباب بدار الوصال ارتحال نمود
این غزل فقیر که مطلعش اینست مناسب مقال ع یکایک از نظرم نور
پیکران رفتند ؛ ستارهای شب افروزم از جهان رفتند ؛ در شعر و انشا رتبه
عالی یافته فصول نقیه مسلمانه و اشعار لطیفه عارفانه دارد حالیا این بیت
ازان والا گهر ست که در سلک سطور این دفتر در آمد ع امروز بخشش از پی فردا
خزانه ایست ؛ دست کرم براه عدم پیش خانه ایست میر رضی فالح گیلانی
باصفهان بعبادت و ریاضت خوی گرفته بعزلت و قناعت در
لباس فقیر میزیست بعض یاران معاصران احوالات خویش ازو حکایت
کنند اخر بهند افتاده در راه گجرات تقریبا بیست سال قبل ازین هنگام
بحر مردوان او را بطمع مالی که نداشت مقتول ساختند قدری از اشعارش
راکه این نزد خاکسار خوانند خالی از حالتی و کیفیتی معنوی نبود پیروی سخنان
شاطح نمودن عالم گفتگو آشناست این رباعی از وست ع از روز

ازل بقا

ازل رضا بتقدیر شدیم ٭ صد جا سگ نفس را گلوگیر شدیم ٭ بر خوان کسی چشم
طمع نگشودیم ٭ خوردیم ز بس که سنگ سیر شدیم ملا نجات نهاوندی ستوده اطوار
آرمیده روزگار بعد مدتی باین قاصر معاشر و در سفر خراسان همراه بعد
شورش هموار و اکثر آن قلم خورده این خاکسار است این چند بیت
دریا ما بعد ٭ یکی بگشت از روی وصلش از دل میرود ٭ روح من خوش
از دنبال قاتل میرود ٭ بنور پرتو خورشید آشنا نشوی ٭ فریب خورده
این گرد آشنا نشوی مرزا باقر مرجع اصفهانی جوان صالح پسندیده خصال بعد
با راقم حروف صدیق و در سفر خراسان رفیق و چندی در ازدوی سلطانی
بعض خدمات دیوانی بوی مرجوع و در حفظ و سیاق قصب السبق از
اقران ربوده و در شعر جودت بیان و طبع ایان داشت اشعارش
چون اکثر یاران و معاشران اصلاح یافته این قاصر است چند سال گذشته
که این سرای بی ثبات گذاشت از وست ٭ در قید زلف پر
شکن افتاد کار من ٭ آشفته تر ز موی تو شد روزگار من ٭ از فرقت چو غنچه
پیکان نشد است دل ٭ رفتی تو و بهار نیامد بکار من مرزا ساعا نامش علام
رضا و از کوه گیلویه آمده در اصفهان ساکن شد باز رحلت نمود و تا بعد

درد و فکر بود یکی شاعری دووم کیمیاگری خود در صرف کوتاهی نکرد اما نارسائی

فکر را چه علاج این چند بیت ازوست ه چرب نرمیهای مرهم دردم

رنجورتر ٭ پنبه کاری میکند داغ مرا ناسورتر ٭ پیغام بوسه از تو تقاضا نکرده ام ٭ مکتوب

سربمهر ترا وا نکرده ام ٭ دارم سوز دست بمژگان اشکبار ٭ ختم نامه فراق توانستم نکرده

ام ٭ میرزا مهدی الهی تبریزی در اصفهان نشو و نما یافته قدری از اوقات را

صرف تحصیل نموده ذکا و شعوری قوی داشت در هیئات و نجوم و خاصه احکام

مهارت بهم رسانیده مشهور شد و سر از خدمت افاضل و فیض استفاده

یافته نیز رطب و یابس که بخیالش میرسید آن را حقایق و معارف میپنداشته

از بوالهوسی و خودرائی در هر فن دخل نموده مستقلانه سخنان بی سر و بن

هم می بافت و ادعو حاجی سخت در سلیقه اش پیدا بود قدم در هیچ مکان و مذهب

استوار نداشت گاهی خویش را بحکمائیسی و گاهی بصوفیه نسبت جستی و گاه

از متکلمان گفتی در سلک هیچ فرقه در شمار نیامدی آخر نه تبای عقاید شهرت

یافت هوشمندان از حالش نفرت کردند از دانشوران و اذکیا کناره

گرفته با ساده دلان و بیخردان بنخز الیف بود آنها را مدت میسکر و دانیان

راستایش مینمود مصداق حال این قسم اشخاص ست آنکه عارفی

گفته

گفته جمیع افسار بقلبند ز سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند

و بظواهر ثبوت و توابع آن قانع نباشند و از جهه سخنی چند بیهوده برانگیخته شوند

نه طبع شان گذارد که با سر بقلبند و بند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شدند

بدین پیش و لک لاالی هولاء ولاالی حق لا بالجمله الهی مذکور بشعر مربوط و ابیات

شایسته بند وارد تا چندی قبل ازین در سن کهولت رحلت نموده

در اصفهان مدفون شد تجاوز الله عنه این چند بیت از وست بجوبان

غمزه خونخوار دادند جا هم دیده خونبار دادند همین کردند از جنت تسلی بعاشق

وعده دیدار دادند نهال از منبتش نی ثمر بود محبت را بدلها بار دادند بسکه

طره پیوند کردم رشته جان ز نوشتیر رنده بستم نسخه خواب پریشان را

بیاد آور بس چون غنچه سر در جیب پیچیدم چو گل لبریز نکهت ساختم چاک

گریبان را هست میرسم بجست انتظام نکند زد رفته باشم ز خود

آن ساعت که یارم نکند زد ای که خاکم را بباد از جلوه خود داده آن قدر بنشین

که از منت غبارم نکند زد بر سر راهم الهی کیست پرسیدی ز خیر کشته تیغ

تغافل زنده نظاره ملک معین خرم آبادی بشغل انشای والی آنجا مامور

بود چون آراسته مربوط می نوشت و قدری مقدمات علمیه را دیده در شعر

سلیقهٔ مستقیمه داشت ابیات روان ازو گوش زد این هیچمدان گردیده در
اوان اقامت دران شهر معاشر بود از وست بیت ای من هلاک نرگس
نیرنگ ساز تو روی نیاز هر گل داغم بیار بسته تو هرچند همچو نافه دلم پرده دار شد
پنهان چو بوی مشک نگردید راز تو روید ز تربتم گل بادام تا بحشر بر خاکم
از فتنه نگه دلنواز تو هرچند سرو دامن رعنای از چمن تا جلوه کرد سرو قد سرفراز
تو روشن شد از غم تو چراغ دل معین گل از گلش شکفت چو شمع از گداز
تو ملا علی اصفهانی یگانه عهد و نادره روزگار بود و در صحبت بغایت
شیرین مقال و در علم قرائت و حسن تلاوت آیتی و در عبادت و صفات
ستوده صاحب سعادتی بشعر اشتغال و سخن سنجی همت ساخت آن قدر اشعار را که
بخاطر داشت که بی نیاز از سفاین می ساخت و از کودکی تا پایان عمر بار این
کهن مشق دبستان دانش معاشر بود فرزند ارجمند حاجی زین العابدین
ساس روستازاده کوسار که قریه ایست بیک فرسنگ اصفهان استعداد
ذاتی و فیض الهی درهای شهرستان سر رخش گشوده یوما فیوما عزت
و منزلتش افزود تا در سنه ست و ثلثین و مایه و الف هنگام استیلای
رومیه بر بغداد آن نادره زمان هم دران شهر غریب بشهادت فایز گردید

گردید حشره الله مع الشهدا در انشا و حسن سیاقت تحریر ماهر و بانشا و شعر

قادر بود این چند بیت از ماثر قلم آن مشکین رقم است ~ ضعیفان را

دم مردان رافت پاسبان باشد ۞ شکوه نعره شیران حصار نیستان باشد

بیت

شمع با پروانه باز و گل به بلبل آشناست ۞ آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

تا غبار اشک من از چشم تر آب آید برون ۞ سیل گرد آلوده دایم از خراب آید

برون ۞ خار مژگان که درین دامن صحرا ماندست ۞ رگ ابریست که از قطره زدن

وا ماندست ۞ لاله خاک شهیدان گل داغ غم تست ۞ یا سیه خیمه لیلاست

بصحرا ماندست ۞ کی زنی شیشه با صاف دلان گیر درنگ ۞ خون تقویست

که بگردن مینا ماندست ۞ خار خار گل رخسار تو از دل نرود ۞ از کلم گل کند آن

خار که در پا ماندست ۞ گل شگفته است که خود را بگریبان تو ریخت ۞ لاله داغیست

که در سینه صحرا ماندست ۞ میکند از همه کس پا ببرش چون پرکار ۞ هر که چون

نقطه درین دایره تنها ماندست ۞ خاک شد عالی و آید ز گلش بوی تو باز ۞ خورد

شد شیشه ولی نشه صهبا ماندست **محمد علی بیگ وهم** از غلام زادگان

سلاطین صفویه و مولدش اصفهان و طبع موزون و شعر آسان داشت و در

مجموعه چند صفحه شعر خود را ثبت نموده بود بنظر رسید و از خویشاوندان او

مسموع شد که در سنه خمس و مایة و الف رحلت نمود یک بیت ازو
بیاد است — لبی تر از تراوشهای داغی میتوان کردن :: ازین ته جرعه ترطیب
دماغی میتوان کردن **محمد علی بیگ افسر** او نیز از غلام زادگان آن آستان
و مولدش اصفهان و در سلک موزونان بود شنیده شد که در شباب عازم
هند گشته دیگر خبرش معلوم نشد کسی ازو این بیت خواند — چنان دل سرد
از اهل جهانم :: که چشم گرمی از آتش ندارم **ابراهیم ضابط اصفهانی** بموزونی
طبیعت و کثرت صحبت مربوط سخن شده بعضی ابیاتش ببلاغت و لطافت
بود از وست — مطلع خورشید رخسار تر ای مه سرشت :: بر بیاض
دیده می باید بخون دل نوشت :: صلای عشق و رسوای دهم چون شمع تا هستم
گریبان تا بدامن میکند فریاد از دستم :: حیرتی دارم که با این بی نواییها چرا ::
آنچه بر طبع تو می آید گران بار من است **میرزا محمد جعفر راسخ** از سادات
طباطبا و نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا باسی ست مولد و موطنش اصفهان
و سید حمیده صفات عالیشان است از بدایت جوانی با راقم آشنا
و طبعش لطیف و سلیقه اش در شعر درست است و درین اوان گویا در
همان شهر میباشد اشعار خوب دارد این رباعی در خاطر بود می نگارد

زاهد خم باده پر دیری بوده است * پیمانه حریف کرم سیری بوده است
این مست یکی که هست تاخت سر خم * میخواره بعاقبت بخیری بوده است
مرزا فتح الله خوانی که قریه الیست در دو فرسنگی اصفهان بفن سیاق آشنا
شده خالی از شعور و ادراکی نبود بهند افتاده در مهمات بعضی دنیاداران
در ابداد اکتساب مالی فراوان نموده بوطن خود باز گشت و مساکن شایسته
دران قریه ترتیب داده روزگاری بسامان گذرانید تا در ایام انقلاب
دفتین بضرورت با غیران ماروسای هر قوم از دوست و دشمن اتصال
جست و آخر بسیاست یکی ازان ناکسان درگذشت بضاعت شعر
متبلغ و شایق بود از هر نوع اشعار دارد و پاره ازان خالی از استواری نیست
چیزی از و بخاطر بود که اثبات میشد امینا زعفرانی اصفهانی زعفران
فروشی ست از ادکی فطری او و بغایت شگفته رو و بدیهه گو بود در شعر ماهر
و صحبتش کیفیت خوشی داشت این چند بیت از دست رنجیده
ز من بت نامهربان من * حرفی شنیده تو مکرر از زبان من * خونم حلال
بدشمن اگر کند * یک حرف در حضور تو خاطر نشان من * چون سیاهی مرا
زداغ افتد * چشم پروانه چراغ افتد * گر به گلشن گذر کنم با یار * گل و بلبل ز

چشم باغ افتد ❊ آفتابی طلوع کند از باغ ❊ عکس رویش چو بر در چراغ افتد ❊

سعید قصاب شعر بسیاری از مردم حفظ داشت و بمجلس شعرا رفته در

گفتن غزلها با ایشان موافقت کردی مکرر شعر خود را در خدمت مرحوم

میرزا صائبا خوانده و با آنکه خط و سواد نداشت دیوان اشعارش هشت

هزار بیت باشد هرگز در قوافی و استعمال لفظ در موقع خود غلط نکردی و سلیقه

اش با عدم بضاعت از عهده ربط کلام و روانی سخن برآمدی و مراتب دیگر

خود فوق طاقت موزونان صاحب سواد است ابیات خوب که

آن را با کلام شاعر چندان نباشد دارد آخر ترک پیشه خود کرده ساکن مشهد

مقدس شد و رکهن سالی در آن ارض اقدس مدفون شد اشعارش بر السنه

دایر و درین مقام قاصر بود محمد رضا ضیا از بلده کاشان در اصفهان نشو و

نما یافته در سلک شعرا معدود و معروف بود طبعش استقامتی و فکرش جودتی

داشت ابیات پاک دارد و صحبتش خالی از حالتی نبود مدتی شد که در اصفهان

رحلت کرد از دوست ❊ از شیشه دل ما نشنید کسی صدای ❊ مردیم

از جدائی ای سنگدل کجائی ❊ محمل گذشت و بیلی نشنید زاری ما ❊

تا گرد کاروان هست ای ناله دست و پای ❊ در مذهب نکویان کفر است

چین ابرو ∴ چون گل شگفته روباش کز همدم صبای **ملا رضا اصفهانی** پدر و خود در

اوایل پیشه جولای داشته آخر هم که دست ازان شغل کشیده بعده بجولاه انتهار

داشت بغایت ظریف و لطیف الطبع و نکته سنج و شعرش در کمال

ملاحت و استواری و ذهنش در نهایت رسای در معاشرت و آیین

صحبت بی بدل غزلها دارد و دران ابیات بلند واقع شده این مطلع

ازوست ؎ ناله پنداشت که در سینه ما جا تنگ است ∴ رفت و برگشت

سراسیمه که دنیا تنگست **شریف اصفهانی** حداد بود از عباد و پارسایان

روزگار فیاض متعال سلیقه در شعر او را کرامت نموده که اگر همت بران میگماشت

یکی از مشاهیر شعرا میشد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف کسب خود

نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد اصلا دران فتور و قصور

روا نمیداشت و در خلال اوقات شریفه خود بحکم طبیعت چندبیتی میگفت

فقیر بکمالاتش اطلاع یافته او را طلب یافته ز ابرار و نوادر او نگاریافت

قریب بچهل سال گذشته که بعالم بقا ارتحال نمود ازوست ؎ زهی دیر

و حرم آیینه دار شمع رخسارت ∴ جهان یکچشم حیران در تماشاگاه دیدارت

دل شیخ و حرم روشن سواد مصحف رویت ∴ برهمن را رگ جان در شکنج

زلف زیارت ∴ درین گلخن خلیل آذر فروز شعله شوقت ∴ درین گلشن

مسیحای نسیم صبح بهارت **عبد الله شغف قمی** در بدایت عمر باصفهان

آمده چون کفش گر بود در همان پیشه شاگردی میکرد و پاره از روز را بمکتب

رفته تعلیم مییافت تا اندک سوادی روشن نمود چون طبع موزون داشت

بگفتن شعر و صحبت شعرا مشغول شد یاران چون لطف طبعش دریافتند

اورا از جرگه کفشگران برآورده بلباس دیگر آراستند آخر بکثرت صحبت

دران شهر روح پرور سخن آشنا و بشیوه مردمی و امیدگی موصوف شده

بشاعری معروف گشته بفکر خیالات خود را کوشش زد راقم این سواد نسخه

حالی از اسلوبی و لطافتی نبود عازم زیارت مشاهده منوره عراق شده در همان ایام

که منزل مرحوم میرزا هاشم بود رحلت نمود از وست ~~س~~ برآمد از چمن دل

هزار نخل امیدم ∴ بیاد قد تو از بس الف بسینه کشیدم ∴ گرم سست زبس کی

الفت تو ∴ دارم زمحبت تو ∴ کردی تمهید با رقیبان ∴ کشتند مرا

برخصت تو **سید محمد حسرت** از خدمه روضه رضویه علی ساکنها التحیه

و بشعر معروف بود عادت بکثرت افیون نموده بصفا اوقاتش

در نخاس و نمی دیگر در ذکر مدح و ذم ناس مصروف میشد ولادتش در هند

اتفاق افتاده بود کجا از ملاحظه نبود در کهن سالی رحلت نمود در آستان مدفون شد

از وست

بکر دولت نیست در عقد کسی بیش از دو روز ۞ این قدر خوشحال

از این ایام دامادی مباش

نورالدین محمد کرمانی باصفهان آمده با فقیر آشنا شد سخن

مانوس و ابیات شایسته از طبعش سر بر میزد در خواست تخلص داشت

فقیر او را منیر خطاب نمود باز بوطن خود رفته سفر آخرت اختیار کرد از وست

پیش ازین بود شبم راسحری بهتر ازین ۞ داشتم بدل او اثری بهتر

ازین ۞ غم آزادی و محرومی صیادم سوخت ۞ کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین ۞

یار می آید و من میروم از خویش منیر ۞ هیچکس یاد ندارد سفری بهتر ازین ۞

حاجی مومن امتیازی اصفهانی در بازار بفروختن کرباس نشسته متقی متعبد بعد

بعد تحصیل نحو صرف شعور قوی و استعداد تمام داشت خط نسخ و شکسته را خوش

می نوشت و در حسن معاش دستور العمل دیگران بود است طبعش

موزون و دریافت دقایق لفظی و معنوی نمودی در انقلاب روزگار

بنجف اشرف رفته بصفای وقت ساکن شده باستکمال علوم دینیه

و عبادت مشغول بود گشت چون فقیر بمجاورت آن روضه فایض

گشت هر روز حاضر شده قرائت حدیث و استکشاف حقایق آن

نمودی شنیده شد که سعادت رحلت دران مکان اقدس یافت ازوست

دلیل وسنک نشان جذبه رسا چکند :: عنان کسستکی سیل رهنما چکند :: بوالهوس

همه مهر و بعاشقان همه کین :: کسی با این دل بیکانه آشنا چکند محمد مومن صاحب

مشهدی طبعش بیشتر از یاران حاضر شهر خود بسخن آشنا بود کلامش پخته تر

اگرچه کم کفتی لیکن شایسته کفتی کهن سال بود که در مشهد با فقیر ملاقات

نمود نغایت کذار دیده و قایع دنی ساخته دران ارض مقدس مدفون شد

این بیت از وست صرف کذار کردم عهد جوانی خویش چون شمع در

عذابم ز آتش زبانی خویش میرزا محمد قاسم نقاش اصفهانی سخن شناس

بود و عمر در صحبت شعر باشعرا صرف نمود آنچه کفتی درست و سنجیده کفتی

فقیر اورا در سن صبا دیده ام مدتهاست که در اصفهان رحلت نمود از وست

دریای خمی دیده پیمانه ضیا یافت :: کوری بقدمگاه می ناب شفا یافت میرزا

عبدالرزاق الشا تبریزی از اولاد جهان شاه ترکمان وجوان مستعدی

بود در اصفهان ملاقات نمود اکثر در خدمت حکام و ارباب ان بسر میبرد و طبعش

خالی از ظرافتی نبود از وست واسوختن بست علاج طمع تو :: داغ بست

همان چاره وردی که کهن شد میرزا محمد رضا نیزه هروی بوزارت لرستان

رسیده باحترام و احتشام زیست کریم النفس و شگفته طبع و در شعر ماهر بود در خرم
اباد رحلت کرد از وست ~ مانع رعشهٔ پیری نشود طول امل ؛ این تب
لرزه باین رشته نگردد لبسته ~ سید حسین خالص برادر میرزا باقر وزیر خوردی
در جوانی بعد از وفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود بهند افتاده منصب خدمات
یافت و در آخر عزیمت عود باصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد خالی
از استعدادی نبوده اشعار ایان وارد بملاقات فقیر رسیده در وقت
املاچیی از و بیاد نبود که ثبت شود مگر این مطلع از غزل مشهور اوست ~
باده نوشان کی شد خون عاشقان بوسی ؛ بعد ازین چو می باد توان
زدن جوشی ~ میرزا محمود سروری از سادات رفیع القدر مختار بوده مدتها
در اصفهان صدیق معاشر و خطوط را خوش مینوشت در سیاق ماهر
و مراتب علمی را دیده طبع موزون روان داشت بغایت حمید خصال
و شیرین مقال یخمس را سه سال گذشته در مشهد رضویه علی مشرفها التحیه
سعادت رحلت یافت ~ من افتاده را صدای نیست ؛ در نی بوریا بهره
صدای نیست ؛ جلوه ای بوالهوس بما مفروش ؛ گل داغ مرا وفای نیست ؛
چه گشاید ز مسجد و محراب ؛ طاق ابروی دلکشای نیست ؛ دل رنجور من

شفا چکند چشم بیمار را شفای بنیست ؛ چه زنم دست و پا که در کف من
چون قلم هم شکسته پای بنیست ؛ رزق پروانه سر گلو گیرست ؛ بحکم نان که
اشتهای بنیست ؛ کوه و صحرا گرفته جلوه یار ؛ شهر عشق است و روستای
بنیست ؛ سخنم گوش میتوان کردن ؛ جز دعای تو مدعای بنیست ؛ رب العزة
تعالی مجده و الهمنا شکره و حمده فرصت بخشید که در مدت نه روز بعض ساعات
لیل و نهار با افسردگی و کمال تفرقه بال که بهوشی یار نیست مصروف و خویش را
مشغول تسوید این اوراق و داشته تکمیلد کس از دوستان هم نفس و یاران
سخن رس را درین مجلس گرامی و انجمن سامی فراهم آورد از سخن نشان آنچه
خاطر آشفته مسامحت نمود بزبان قلم داد الهی عاقبت محمود گردان بمنه الواثق
بعروة الله الوثقی ابو المعالی محمد المشتهر بالعابد بن ابیطالب بن عبد الله بن علی الزاهد
عامله الله فی نشاته بالحسنی از دوستان معنوی چشم آن دارد که بدعای مغفرت
یاد کنند الحمد لله که این تذکره که معدن جوهریان بازار سخنوریست من تصنیف
استاد فصاحت بنیاد واقف اسرار حقیقی فرحلی شیخ علی حزین بتاریخ پانزدهم
ربیع الاول بتاریخ بیستم ماه بسا کهه ۱۶ روز چهارشنبه در وقت ظهر صورت
اختتام یافت در ملک دیوان صاحب الامراء

دیوان بحکم ... دام اقبالکم ۱